

اشارات و لوی

این سخن شیر است پستان بجا
بی کشته خوش نیست آید روان
گر سخن کشتن باجم اندر آئین
صد هزاران گل بردیم در چمن

در شرح
اشعار و مطالب مشکه شونوی مولوی قدس

تألیف

عالم یگانه و عارف فرزانه

آقای عماد اردبیلی

دامت افاضاته

دارای يك گراور : تصویر صاحب مثنوی

شارح محترم در این کتاب مطالب مشکه و رموز انفسی و آفاقی حکایات شش
جلد مثنوی را اختصاراً بطرز علمی و عرفانی شرح فرموده اند ، ایاتی را که از
جهت عبارت ادراک معانی آنها برای اغلب خالی از اشکال نیست ، با
بهترین طرزی حل نموده اند .

افکار مولوی را بطوریکه روش اهل بصیرت و راهروان عالم حقیقت
است ، بطور ساده و آسان برای طالبان و اهل فوق روشن و واضح ساخته اند ،
با اندک مراجعه صدق گفتار ما معلوم میشود .

حق طبع و نشر مخصوص مؤلف است

بها ۳۵ ریال

اردیبهشت ۱۳۲۷ شمسی

چاپ تابان

غزلی از دیوان غزلیات شارح مثنوی متخلص به حالی
ذیلا درج میشود

هر کس که طلسم نفس بشکست	بر گنج روان و دل به پیوست
تسخیر نمود ملک دل را	سلطان دلش به تخت بنشست
خرگاه چو زد بغانه سلطان	هر هوش که بود بار بر بست
فی جوف فراء کل صید	عشق است که هر خوشی درو هست
چون سروققت بسر کشی خاست	خوبان جهان ز پای بنشست
مرغی که بدام زلفت افتاد	آسان همه بند خویش نکست
چون دست ز آستین بر آورد	دست همه عاشقان خود بست
تا حشر بهوش در نیاید	هر کس که شد از شراب اومست
خار همه غم خلد بدوران	کز دور کجش درون ما خست
بر جنت دل رسید آنکو	از چاه عمیق طبع بر جست

گر راه بگفتگوست سهل است
حالی قدمی زره نرفته است

مژده بزرگ

کتاب سنی المواهب
یا

شخصیت حضرت رضا (ع)

نگارش

احمد مدرس خوشنویس

چاپ اول این کتاب در ظرف هفتماء انتشار با استقبال شایان و تشویقی
که از طرف دانشمندان و اهل ذوق نسبت به خریدن آنست بجل آمد ، تمام شد.
و بهمین زودی چاپ دوم این کتاب که متضمن بسی مطالب علمی و تاریخی و
مزایای دیگر است ، بتوفیق خداوند آغاز خواهد شد ، کتابفروشا و طالبین این
کتاب و شرح مثنوی در طهران رو بروی شمس العماره - عمده فروشی ایران و
کتابفروشی ابن سینا و علمیه اسلامی و در شیراز کتابفروشی احمدی مراجعه فرمایند

اسکن شد

کتاب مستطاب

اشارات و لوی

در شرح

اشعار و مطالب مشکوٰۃ شریف مولوی

از آثار علمی

عالم لکھنؤ عارف فرزانه آقای حاج میرزا حسن عجمی

اردو پبلی و پریس فاضلہ

با اہتمام و مقدمہ

احمد مدرس خوشنویس

حق طبع و نشر مخصوص مؤلف است

چاپ تابان



تصویر مولانا جلال الدین رومی قدس سره صاحب کتاب مثنوی محفوظ
در تکیه یکی قاپو اسلامبول

بسمه تعالی شانزه

مقدمه

انسان باک فطرت آنگاه که جمع حواس و صفای خاطر برای اودست میدهد اگر نگاه دقیقانه ای بر صحنه پهنای جهان (که قرآن آنرا عالم آفاق نامیده) بنماید، و تحولات فصول، و تکرار شب و روز، و گردش سیاره ها، و نظام عالم شمسی را با این نظم و ترتیب مورد توجه قرار دهد و در عین حال متوجه باشد که آن قوه فکر کننده و دریابنده که این تصورات را مینماید قوه مجردی است که مخصوص انسان است بناچار پی میبرد بر اینکه خلقتی با این عظمت در عالم خارج و قوه در اکی در باطن و نهاد انسان با آن قدرت و توانایی که میتواند در یک لحظه با عالمی با این بزرگی ارتباط پیدا کند و آنرا در تحت حیطه خود در آورد (۱) قطعاً عبث و بیهوده نیست و فوایدی را در بردارد که آن معرفت علت العلل و آفریننده بیهمتا و ادراک قدرت و توانایی اوست.

گر نبودی میل و امید نمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر
و از اینجهت مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده :
من عرف نفسه فقد عرف ربه .

مولوی معنوی در غزلیات دیوان خود بدین معنی اشاره کرده میفرماید (۲)
که و دشت روانند شما بسته چرائید
زمین ها همه پر گنج شما از چه گدائید
کنم شرح ز گنجش و ز حلوا و ز قندش
چه حاجت که بگویم که همه غرق عطائید
دهد میوه و نانها و نهد آتش بخوانها
کند نورفشانها که ز ظلمت بدر آید

(۱) ابن سینا در تعریف حکمت میگوید : الحکمة کون الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني یعنی حکمت عبارت از اینست که آدمی خود عالم عقلی ماننده عالم خارج باشد حضرات عرفا نیز این اصل را مسلم داشته اند که صورت عاقله انسان در موقع تعقل و تصور با صور معقولات اتحاد پیدا میکند و خود عین آن عالم میشود مولوی معنوی قده میفرماید .

ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر بود اندیشه ات گل گلشنی و بود خاری تو همیشه گلشنی
(۲) ص ۲۳۷ کلیات شمس الحقایق چاپ هند .

زر و نقره زکانه‌ها و گهر از تـك دریا
 ز گرمی خـز و دیبا که تا خوب نمائید
 مرا حکمت ازین گفت بود آنکه بدانید
 بهین گنج شما راست شما جان شما نیست
 جهانی است پراز قند که با جان شده پیوند
 دهان از ره جانها بگشائید و بخائید
 چرا مرده خاکید چو از عالم پاکید
 چرا برده بارید چو کان های نوائید
 چرا خرد نمائید چو در اصل بزرگید
 چرا درد فزائید چو از صاف صفائید
 زمین گفتم و گردون بحق مه بیچون
 که مقصود از این خاک و زافلاك شما نیست
 دل پاك که عرش است نه بالا و نه فرش است
 خدا خالی از و نیست در دیده گشائید

از آنجائیکه مراتب معرفت و ادراکات بر حسب اختلاف استعداد مردم در شدت و ضعف مختلف است قرآن عظیم که جامعترین کتب آسمانی است بر حسب اختلاف عقول و مشاعر دارای هفت بطن و بلکه معانی و بطون بی نهایت است (۱) که هر کسی بقدر مراتب از عبارات و نکات و اشارات آن استفاده مینماید که حضرت صادق (ع) میفرماید:

نزل القرآن علی اربعة العبارات و الاشارات و اللطایف
 و الحقایق یعنی قرآن دارای چهار جنبه است، عبارات، اشارات، لطایف، حقایق، عبارات برای مردم عامی و ظاهربین و اشارات برای صاحبان حقیقت و روشن دل و لطایف برای کاملان و محققین اولیا و حقایق مخصوص ادراکات انبیا است.

(۱) اهل سنت از حضرت رسول ص نقل کرده اند ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن و عیاشی نیز از حضرت صادق ع نقل کرده که قرآن دارات محکّمات و متشابهات و حدو مطلع میباشد محکّمات آیاتی است که همه مردم از آن استفاده می کنند و بظاهر آن عمل مینمایند مانند آیات احکام و عبادات و معاملات متشابهات آیاتی است که فهم آن برای همه مشکل است مانند عبارات جنب الله و یدالله و جاء ربك در قرآن که مراد از آنها ظاهر لفظ نیست و تأویل دارند.

مولوی معنوی میفرماید (ج ۳ مثنوی ص ۷۹)

حرف قرآن را مدان که ظاهر است

زیر ظاهر باطنی هم قاهر است

زیر آن باطن یکی بطن دیگر

خیره گردد اندر و فـکر و نظر

زیر آن باطن یکی بطن سوم

که درو گردد خرد ها جمله کم

بطن چارم از ثنبی خود کس ندید

جز خدای بی نظیر و بی ندید

همچنین تا هفت بطن ای بو الکرم

می شمر تو زین حدیث معتصم

غالباً مطالب و سخنانی هم که از بزرگان اهل معرفت و اولیا در حال استغراق و غیبت، و در عالم شهود و مکاشفه سر میزنند همین حال را دارد، و با تحلیل عقلی و دلایل منطقی صرف نمیتوان در اطراف سخنانشان اظهار نظر نمود، و از همین جهت برخی از ظاهر بینان وقتی باینگونه مطالب و حقایق بر- میخورند، بواسطه اینکه بر اصطلاحات ایشان آشنا نیستند کلمات آنان را حمل بر ظاهر نموده و با قیاسات عقلی بر تاویل مطالب ایشان پرداخته و از مطلب پرت افتاده و گاهی نیز زبان بطن و انتقاد باز میکنند، چنانکه شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز میفرماید:

درین ره اولیا باز از پس و پیش

نشانی داده اند از منزل خویش

بعد خویش چون گشتند واقف

سخن گفتند از معروف و عارف

سخن ها چون بوفق منزل افتاد

در افهام خلایق مشکل افتاد

مثنوی معنوی که از آثار معنوی و ترشحات ولوی عارف بزرگ مولانا

جلال الدین محمد بلخی رومی قدس سره العزیز (۱) است دارای مطالب بلند و مضامین عالیهاست که تا کنون برای هیچیک از اولیاء و عرفای عالیقدر چنین ره آوردی از حقایق عالم غیب دست نداده است و به همین جهت بعضی از بزرگان علو مطالب و بلندی مضامین آنرا بقرآن تشبیه نموده اند.

(۱) محمد بن محمد بن حسین خطیبی بلخی بکری در ۶۰۴ متولد

شده و در فصل دی پنجم جمادی الاخری سنه ۶۷۲ هجری در گذشته .

و شیخ بهائی قدس سره (۱) میفرماید :

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چه و قرآن مدلل هادی بعض است و بعضی رامضل
و خود مولانا میفرماید :

پس ز نقش لفظهای مثنوی

صورتش ضال است و هادی معنوی

البته هم باید چنین باشد زیرا مطالب و اشعار مثنوی نشان دریافت
گوینده بزرگ آن است و مردم تنگ ظرف و ظاهریین و راه نرفته را ادراک
مطالب چنین کتابی مشکل و دشوار است چنانکه میفرماید :

بر سماع راست هر تن چیر نیست

طعمه هر مرغکی انجیر نیست

نخستین شرط فهمیدن مطالب مثنوی ممارست کامل بر اصطلاحات
بزرگان و تجرد باطن از آلائش اغراض و اندیشه های پریشان است تا لوح
خاطر از افکار واهی فروشته نشود شایسته تابش انوار حقیقت نتواند بود ،

آینه دل صاف باشد تا درو

و شناسی صورت زشت و نکو

آینه دل چون شود صافی و پاک

نقشها بینی برون از آب و خاک

حضرت مستطاب عمدة العلماء الربانین و زبدة العرفاء الراسخین عالم
کامل و عارف فاضل آقای حاج میرزا محسن معروف به عماد الفقراء اردبیلی
که از بزرگان علماء و اهل معرفت و حال و وارستگان از عالم طبیعت و قال
بوده و عمر شریف خود را در سلوک طریق معرفت و حقیقت صرف فرموده و در
علوم مختلفه و توحید و معرفت یگانه و مشهور و دارای تألیفات مفیده بشمار
هستند ، چندی پیش این کتاب را بمنظور شرح ابیات مشکله مثنوی و بیان
ماحصل اشارات و رموز انفسی و آفاقی حکایات و امثله آن تألیف فرموده
بودند و از آنجائیکه محتوی مطالب دقیقه عرفانی و متضمن حقایق کشفی شهودی
بود و برای راهروان عالم سلوک و معرفت و مخصوصاً طالبان و اهل ذوق خواندن
آن سودمند و لازم بود ، بعضی از دوستان محض خدمت بزرگان از نظر نشر

(۱) بهاء الدین محمد بن حسین عبد الصمد حارثی عاملی در طریقت

انتسابش بشیخ محمد مؤمن مشهدی و او از مریدان شیخ محمد کارندهی قدس
سره از اکابر اقطاب سلسله کبرویه است که قبرش در مشهد و معروف به پیر
بالاندوز میباشد و فات شیخ در سال ۱۰۳۱ در اصفهان اتفاق افتاد .

معارف حقه و کلمات بزرگان، بمخارج این کتاب کمک نموده و نگارنده این مقدمه را برچاپ آن تشویق فرمودند.

اینک با استمداد از همت بزرگان اقدام بطبع این کتاب گردیده و با توفیق خداوند در معرض استفادۀ طالبان حقیقت گذارده میشود، و بطوریکه خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود شارح محترم در بیان اشارات انفسی و آفاقی حکایات و ابیات و جملات مشکله مثنوی رعایت اختصار فرموده و بیشتر مواردی را شرح کرده اند که دیگر شرح کنندگان بدان متعرض نشده و یا متوجه نگردیده اند و غالباً در شرح مطالب و اشعار مقصودشان دفع توهّمات و تأویلات خلاف مقصود است که ناشی از نداشتن قنایلهای معنوی و صفای قلبی است که میفرماید:

چون ندارد جان توقنیدلها بهر بینش کرده تاویلها
و اگر احیاناً در برخی موارد درست پرده از روی مطالب برداشته نشده و توضیح نگردیده همانطور که خود حضرت مؤلف در آغاز کتاب متذکر شده اند برای اینست که هر کسی باندازه بصیرت خود میتواند نکات و اشارات و مطالب بزرگان را کشف و شرح نماید و مقاصد اولیاء و عرفاء کاملین را که حقایق عالم غیب و اسرار سلوک الی الله و معرفت است نمی توان آنطور که خودشان رسیده و دریافته اند درخور استمداد هر شنونده بی پرده بیان نمود و آشکار ساخت چنانکه مولوی معنوی قده میفرماید:

گر نبودی خلق محجوب و کیف و نبودى حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی غیر از این منطق لبی بگشادمی
لیک لقمه بساز آن صعه نیست چاره اکنون آب و روغن کردنی است
امید مورد قبول و توجه بزرگان و اهل حال گردیده و دانشمندان و اهل ذوق چون در این کتاب در نگرند و مطلوب و خواسته خود را بیابند، ادامه افاضات مصنف محترم و موفقیت و سعادت بانیان طبع را از پیشگاه حق خواستار شوند:

در قبول تو است عز مقبلی چونکه شاه جان و سلطان دلی
در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد

بآمرزش رسد آن آشنائی که چون اینجارسد گوید دعائی

طهران - احمد مدرس خوشنویس
مورخ ربیع الثانی ۱۳۶۷ هجری

شو

گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس
~~~~~  
دیده ها بگشاده باز مثنوی      میکنند در جان شکار معنوی  
ساعد شه مسکن این باز باد      تا ابد بر خلق این در باز باد

شرح اشعار و مطالب مشکاه

مثنوی مولوی قدس سره

دفتر اول

ای خدای بی نظیر ایثار کن      گوش را چون حلقه دادی زین سخن  
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن      مصالحی توای تو سلطان سخن  
عیب چینان را ازین دم کور دار      هم بستاری خود ای کردگار  
دست گیر از دست ما را بخر      پرده را بردار و پرده ما مدر  
~~~~~  
این ره ولان ضمیر راستگوی مستمع خواهند اسرافیل خوی
تا ادبهاشان بجا گه ناوری از رسالتشان چگونه بر خوری

در شرح اشعار مشگلہ دفتر اول

بسم الله الرحمن الرحيم

بس از آغاز بنام پاك آفريننده‌ی مانند و ثنا و ستایش بر نعمتها و بخشش
های خداوند که انبیاء و اولیاء را مظهر رحمت بی پایان و راهنمای کاروان
عرفان و ایقان فرموده و سپس درود فراوان بر روان انبیا و خاتم و افضل ایشان
محمد محمود که قافله سالار گروه سفیران الهی است و سلام و تحیات از حد
افزون بر یگانه جانشین آن سرور که با حکم الهی حجت بر مردم و راهنماینده
بشریعت و طریقت و زهد و تقواست و تاجدار انما و سلطان قل کفا و منصوص
بهل اتا و مخصوص بآیه الیوم اکملت در روز غدیر، و شایسته ناج
و سریر است و یازده فرزندان معصوم او که محل گنجینه علم الهی و مخزن اسرار
نهانی هستند بعرض دوستان الهی و طالبان طریق معرفت و سلوک می‌رساند

فهم مطالب و مقاصد مثنوی مولوی قدس سره که غالباً حکایت از سیران
و طیران عرشی سماوات قلب و روحانی و ملکوتی و جبروتی است، و نتیجه ادراکات
لطایف و حقایق الهی رحمانی کبریائی است نه در خور ذهن هر حکیم فلسفی
یا دانشور و فی یا عارف سالک صفی است که فرموده اند :

لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ

کلمات ربی (۱)

و شرح نکات و لطایف احادیث و قرآن است، بلکه نافی سرمدی از نی
هفت بند دل صاحب مثنوی نواها سروده است و حقیر خاکپای سالکان و
عارفان و اولیا تعلیقاتی را که ببعضی موضوعات مغلقه و محل اختلاف آراء و
لفزش قدمها نوشته ام در این ادعا نیستم که حاق و تمامی مقاصد را فهمیده و
بیان کرده ام که دعوی بی فایده است، بلکه آنچه بر سالک و عارف بصیر از
مقامات فنا و بقا و نهایت وصول معلوم میشود درخور و درجه مراتب سیر و
سلوک مقامات عرفان خودش میباشد، و عارف و حیدر عصر که عالم بتمامی اسرار

(۱) یعنی اگر دریاها مانند مرکب باشند برای نوشتن کلمات خدای من البته

دریا بی پایان می‌رسد پیش از اینکه کلمات خدای من بی پایان برسد. (۱۸-۱۰۹)

و مکتومات غیب و شهود است آنچه میداند و براو مکشوف میگردد نمیتواند
بی پرده بمقام ظهور آورده آفتابی نماید، زیرا که ظرف حروف و عبارات را
گنجایش دریای معانی و اسرار نباشد و نطاق بیان از احاطه مناطق آسمانی
وحیی الهامی قاصر و تنگ است.

و آنکه پی حقایق از کشفیات برای عرفای دین مکشوف است که بزبان
آوردن آن برای قصور فهم مردم محل خطر و ضرراست (حالتی دیگر بود کان
نادر است) پس آنچه بقلم حقیر آمده باندازه سیر و مشی خودم بوده و جولان
فکرت هم در خور کام خودم میباشد، و از اینجهت کسی را از مدعیان فهم و
کیاست مجال خورده گیری نیست، و طالبان حقایق و دوستان صاحب درد
میتوانند بوی محبتی از تحریرات این ناچیز استشمام نمایند و قطعاً بر بیانات
این محتاج نیز تحقیر نمی فرمایند بلکه با فاتحه یاد و شادم خواهند فرمود که
نادانسته هم از برکت توجهاتشان دانسته میشود.

در شرح بیت اول کتاب مثنوی گیه میفرماید :

بشنو ازنی چون حکایت میکنند و ز جدائیه اشکایت میکنند (تا آخر)

بعضی از فضلا خواسته اند باقوة علم رسمی صوری و فلسفه دانی از عهده شرح
کلمات منظومه حضرت مولوی قدس الله روحه بر آیند و برای نبودن آغاز در اول
کتاب بنام خداوند و ثنا و ستایش عذرهای تراشیده اند، در حال آنکه نام الهی
و حمد او با گفتار و تذکار است نه بانقش و نگار و همیشه اطوار بزرگان و
گفتار ایشان بردن نام خداوند و حمد و شکر است خواه در صورت کتاب نقش
شده باشد یا نه و خواه بصورت نظم آمده باشد یا نه

بلکه همکل ایشان بواسطه اتصال بعالم ملکوت و عالم قدسی خود همکل
توحید شده و داخل در باب الذین یندکرون الله قیاماً و قعوداً و علی
جنوبهم (۱) گردیده اند.

و دمی از یاد حق و تحمید او غافل نیستند، و مانند نی بالمره از پندار
هستی و خیالات و هواهای نفسانی بشری خالی گشته و از دم روح اضافی کلی
پر شده اند. (جانسان باجان تحمید است جفت)

مراد ازنی در این بیت اول هفت بند جسم معنوی و مثالی تحصیلی اهل
معرفت است که هفت طور قلب را طی کرده بسر منزل شناسائی و حقیقت رسیده اند

(۱) یعنی کسانی که خدا را در حال نشستن و برخاستن و بر روی پهلوهانشان
یاد میکنند. (آل عمران ۱۸۸)

و نائی نفس ناطقه است که بواسطه نفس رحمانی روح کلی و افاضه او در قفس قالب عنصری به نی قلب که جسم معنوی است دما دم میدهد .

و اگر بگوئیم که نائی پیر عشق و یا حضرت مولای کل شاه عشق است و نی دل انسان کامل است جادارد و معنی مغایر نیست ، زیرا که نطق و دم پیر عشق و یا شاه عشق همان روح کلی و نفخه اوست و آنهم از عالم لاهوت و مشیت استفاضه مینماید .

و نی که جسم معنوی و قلب است قریبی با ذات ندارد که از جدائی شکایت کند بلکه باز بان امکانی و نیستی بجهت جدا شدن از عالم ملکوت یا اذم روح اضافی (و تفخه فیه من روحی) یعنی از جدائی عالم آدم که عالم الست ارواح و موطن اصلی نفس ناطقه است در زندان جسم عنصری شکایتها و ناله ها میکنند که بلکه از این جسم خلاص شده با عالم ازل و موطن اصلی خود (که در آنجا با عالم بسیط حضوری شناسائی پیدا کرده بود) اتصال پیدا کند .

نی نبودش قرب با ذات قدیم کز جدائیها بنالد چون ندیم بلکه نالد از زبان نائیش آن زمان که کرد از خود خالیش و ممکن است مراد از دم دم نفس رحمانی باشد که بواسطه اسرافیل روح اضافی حیات و وجود و لوازم وجود را بنفسهای پاک خاصان الهی میرساند ، که دم اولش روح کلی است و دم دوم ارواح انبیا و خواص و دم سوم ارواح اولیا و مؤمنان است .

نفس ناطقه ارباب نطق ظاهری از اولیا هم از هماندم روحی است و نائی ایشان که نفس ناطقه یا پیر عشق باشد بادم روحی درنی دل ایشان که جسم معنوی است میدهد و چون دم دم روحی رحمانی باشد پس بعینه دم پیر عشق و شاه عشق است که دراو میدهد ، و از مفارقت عالم خود که ملکوت است و یا عالم دم که جبروت است شکایت میکند .

زیرا نفس انسان از عالم ملکوت و روح اضافی است و عقل از عالم جبروت و از این جهت حضرات معصومین علیهم السلام در مقام ستایش مداحین از شعرا فرموده اند « کان روح القدس یثبث فی روعك » یعنی گویا روح القدس در دل تو دم میدهد .

و تصویر معانی و ترتیب حقایق در بزرگانی که ارباب بیانند بواسطه افاضه روح کلی نفخی اضافی است و صدور الفاظ آن با امداد قوای روحانی و عقلی است .

زیرا مانند نی از بشریت خالی گشته و بموجب حدیث فی بیسمع و بی یبصر دمبدم از افاضات روح ازلی در ایشان دمیده میشود و همه مطالب ایشان من باب و ما یُنطق عن الهوی از آسمان دل و از عالم حقیقت عرشی الهی صادر

میشود نه از زمین بدن عنصری و جسم و از عالم لطایف است نه از کثافات مادیه، و همیشه بموجب جذبه و کشاکش روحانی از زندان بدن و قفس عناصر میل برواز عالم روحی علوی داشته و از این هجران پیوسته نالانند

کز نیستان تا مرا بریده اند از نفیرم مرد وزن نالیده اند

مراد از نیستان عالم پیکر معنوی روحانی است که ناسوت است زیرا خود نی که جسم است قریبی ندارد و از عالم ناسوت است پس در اینصورت اگر مقصود از نیستان هم ناسوت باشد فقط اشاره بر خلقت وی از عالم خاک و ناسوت و جهان عناصر است.

یعنی تا مرا بعالم اضداد و خاک آورده اند از عالم روح کلی که تجرد است دور افتاده ام و از اینجهت شکایت میکنند، نه اینکه شکایت هم از فراق عالم ناسوت باشد.

و میتوان گفت که مراد از نیستان موطن اصلی نائی است زیرا مانند نی از خود خالی شده و باعوالم در وجود اتحاد پیدا کرده و بازبان نی میگوید و چون نی و نائی و دم اتحاد بهم رسانده اند بنابراین بازبان نی شرح موطن اصلی را میکند مثل هازلت اگر ر ایاك نعبد حتی سمعت من قایلها (۱) ولی بطور تحقیق ناله از هجران عالم روح اضافی است که عالم دم است، و باعالم خود نفس ناطقه که عالم نائی است.

مراد از مرد و زن در مصرع دوم قوای روحانی عقلی علوی و قوای نفسانی جسمانی سفلی است که بمنزله زن و مردند و نالیدن ایشان بواسطه جمعیت قوا و یاد عالم انس است و اگر مراد آباء علوی سیارات و امهات عناصر باشد، مقصود از نالیدن همانا میل و یادآوری ایشان است از عالم رب النوع و عالم اسماء که از آن نازل شده اند. و کیفیت ناله عشق ایشان تکوینی است باینمغنی که بسوی مبدء خود حرکت مینمایند.

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم

هم ظاهری دارد آفاقی و هم باطنی دارد افسی - یعنی هنگامی که بموجب الجماعة رحمة با همدردی طلب عالم دلدار جمعیت حواس و قوا برای من حاصل شد و از تفرقه و کشاکش عالم جسمانی بیرون آمدم موطن اصلی بیادم آمد و نالان شدم و در آن جمعیت باخوشحالان که قوای روحی و عقلی اند و بد حالان که قوای مادی جسمانی اند دمساز و جفت بودم.

(۱) کلام حضرت صادق ع است یعنی من ایاك نعبد را آنقدر تکرار کردم که از گوینده آن شنیدم.

ولی قوای عقلانی و روحانی و یا قوای جسمانی هر کدام خیال کردند
ناله من ناشی از علاقه و اشتیاق من بایشان است و از اسرار من آگاه نشدند که
من منتخب عالم ایجادم و در نهاد من اسرار خداوندی که اسرار عشق و محبت
و ولایت است امانت گذارده شده

ممکن است نظر به عالم آفاقی باشد یعنی مردم شعر گوئی و غزل سرائی
مرا حمل بر حالات مجاز کردند که اولیا را همچو خود پنداشتند - و کسی گمان
نمود و با سرار دل ویرانه ام بی نبرد ولیکن سر من تماماً در ناله من جمع و
نزدیک است که سر عشق آلهی و کنجینه معرفت و سر احببت ان اعرف است ولی
مردم آن چشم بینش حقایق و گوش شنیدن سرود عشق ندارند که کالاعمی و
الاصم میباشند .

همچونی دمساز و مشتاقی که دید؟

دمساز و مشتاقی نی و دمساز مشتاقان بودن وی بواسطه ناله و تنطقات
عاشقانه آن دل است که در واقع دمساز و همنفس مشتاقان جمال الهی و پروانگان
شمع نور ولایت است و زهر بودن آن بواسطه یاد آوردن سختی فراق و ایام
هجرات است که تلخ است و یاد هر تلخی هم تلخ است ولیکن با وجود تلخی برای
تسکین درد عشق و درد طلب صاحبان جذبه مانند تریاق و داروست چنانکه
میفرمایند :

«صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد»

و احتمال دارد زهر بودن آن بملاحظه قوای نفسانی باشد که ضد آن
ناله اند و تریاق بودن برای قوای عقلانی و روحانی است و کذا برای طالبان
هوای دنیا زهر است و برای عاشقان مولا تریاق است که موجب کشش و ازدیاد
جذبه و تمایل ایشان به عالم علوی و موطن اصلی است .

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست
یعنی اسراری که در جان معنوی انسان است از بدن خارج نیست ولی
مردم جان معنوی را نمیدانند تا با سرار او پی برند زیرا که برای اهل مادیات
دستوری بای معاینه و مشاهده مجردات نیست یعنی استعداد دیدن عوالم مجرده
را ندارند که (رو مجرد شو مجرد را به بین)

و ممکن است که نظر بر تأیید بیت سابق باشد که فرمود : لیک چشم
و گوش را آن نور نیست یعنی چشم و گوش بدن با اینکه بسا جان همخانه
است نمی تواند جان را ادراک نماید پس اهل جسم از کجا بناله اهل جان پی
میبرند و در می یابند ؟

میفرماید : آتش است این بازک نای و نیست باد (الی آخر)

این بیت از محسنات علم بدیع صناعت طباق (۱) را مشتمل است و اشاره بر این است که دمیدن نیر ظاهری از باد است و باد در گذر است و ثباتی ندارد ولی ایندم که از نائی من درنی دل صدا میکند از جنس باد نیست بلکه آتشی است که بر خرمن هستی و نفسانیت عاشق افتاده و بیکباره ماسوا را محترق و مشتمل میسازد که هما سوی الله لا تبقي ولا تذر

و از همین آتش عالم حب ذاتی که منشاء و مصدر عشق و علت وجود ممکنات است درنی های ظاهری و باطنی افتاده و میها (که عبارت از بساده ان لاولیاء الله شراباً (۴) میباشد) از آن عشق جوشش پیدا کرده و این نیر دل معنوی با همین ناله حریف ماست از جهت اینکه ناله او از عالم وحدت و اطلاق خبر می دهد و پرده های این نیر که از دم و نائی سرمدی ازلی پیر عشق در نفس ناطقه میباشد حجابات دوری و فراق را از بین میبرد و قطع مینماید . زیرا در مقام تشریع و تربیت تا قوه جاذبه نفس پاکن و وارستگان نباشد انسان وارسته از قیود طبایع و پیوسته به عالم اطلاق و تجرد نگردد زیرا در واقع نفس الرحمن است که از جانب یمن ایمان و عشق خاصان استشمام میشود.

و ممکن است مراد از عبارت (پرده های مادرید) این باشد که حجاب مائی و منی را ازین برد که معنی دیگر است یا مستوری از مردم قشری است یعنی ما در حجاب عزت مستور بودیم و کسی را از حال ما خبری نبود و بواسطه جذبات دریده شد و مردم قشری پی بردند که در دل ما آتشی است برافروخته که موجب این ناله ها است اگر چه از کیفیت آن بی خبرند و ظاهراً منکر مردانند .

نی حدیث راه پر خون میکند قصه های عشق مجنون میکنند

یعنی راه سلوک و معرفت که صراط المستقیم است بواسطه کثرت حجابات ظلمانی و نورانی که برای راهروان سخت و پراز عقبات و تاریکیها است دل را از غم پر خون میکند ، و قصه های عشق مجنون یعنی راه جذبه و محبت و عشق الهی در واقع راه مجنون لیلائی حقیقی است و باید مثل مجنون از عوالم عقلانیت و نفسانیت بشریت کناره و دور بودن تا بواسطه آن تعمیر باطن و تمایل بطرف

(۱) طباق در لغت برابر رفتن اسبها را گویند و در اصطلاح علماء بدیع آنست که در شعر یا نثر دو لفظ یا چند لفظ متضاد یا متشابه را پهلوی هم ذکر نمایند مثل اینکه در این شعر لفظ آتش با باد ذکر شده .

(۲) اول حدیثی است و مضمون آن اینست که: برای اولیاء و مقربان خدا شرابی هست که وقتی از آن بخورند مست شوند و هنگامی مست شوند طرب میکنند و وقتی طرب کردند حالت وجد برای آنها دست میدهد .

موطن دلدار حقیقی که عالم تجرد و آزادگی و وارستگی است حاصل گردد اگرچه همین وارستگی بموجب الجنوت فنون در نظر ظاهر بینان و دنیا پرستان عین جنون است .

در ذیل حدیثی که در باب زهد اصول کافی نقل شده میفرماید : مؤمن وقتی زهد ورزد بلند میشود و شیرینی حب و عشق الهی را درمی یابد و اهل دنیا گمان میکنند که دیوانه شده در حال آنکه مختلط العقل کننده ایشان حب الهی است سما و وجود حلاوة حب الله و کان عند اهل الدنيا کانه قد خلط وانما خلط بحب الله که مولوی معنوی در جای دیگر میفرماید «اوست دیوانه که دیوانه نشد» و نیز می فرماید :

باز دیوانه شدم من ای حبیب باز سودائی شدم من ای طیب
ز آنکه این دیوانگی عام نیست علم طب ارشاد این احکام نیست
در لبهای وی اشاره به نائی است و یا عشق است ، یعنی نبی دل ، دو جانبه است جنبه علوی دارد و جنبه سفلی ، از گوش راست و علوی او که جان و دل دل نامند پیر عشق میدمد و از طرف سفلی و پست که زبان جسم عنصری است بسوی شنوندگان نالان شده لیک داند هر که او را منظر است ، ناله هائی که از جسم عنصری سر میزند همه از دمه های شیر عشق و شاه عشق است و این سری هم مربوط بآن سر است بدون تفاوت

دمدمه این نای از دمه های اوست

یعنی از دم عشق الهی و شاه عشق است و هاپهوی این عشق و اینروح هم از تصرف عالم مشیت و نفس رحمانی و عالم مریدی الهی است که عالم لاهوت است

محرم این هوش جز بیهوش نیست

یعنی هوش عالم وحدت را فقط بیهوشان از عالم طبیعت ادراک میکنند و مجرمند ، و مشتری این زبان که نفس الرحمن است گوش است که قلب انسان کامل و گوش استماع عاشقان ولایت است که ان فیذلك لذكری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید .

گر نبودی ناله نی را ثمر الخ

یعنی شکر شیرین مطالب ذوق و عشق که از کام و زبان فی اولیاء و انبیاء و کلام الهی عالم را پر کرده دلیل نتیجه و ثمره و فایده این نبی است که اگر این نبی خالی نبودی بموجب و ما ینتطق عن الهوی پر از دم نائی نبودی و دم

نایب این نبی است که عالمی را بر شکر کرده که میفرماید :
شکر ارزان گشت ای حلوائیان **رغم انك طایفه سودائیان**
 اشاره بنور ولایت است که سر عشق الله است
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد الخ

یعنی نهنگان بحر آشام ازل اولیایند که هرگز از شرب ماء الحیات عشق سیر نمی شوند و از زور جذبه حق مانند مستقی شب و روز از دریای توحید شراب صاف و اصفای حقایق را به کام میکشند که مجذوبان الهیند ، و آنانکه بی روزیند فایده ای از حیات ندارند و زندگیشان با مردن یکسان است .

باده از ماست شدنی ما ازو
 عیناً مضمون مطلع قصیده میمیه ابن فارض مصری است که میفرماید :
شرابنا علی ذکر الحبيب مدامة **سکرنا به من قبل ان یخلق الکرم**
 که حضرت مولوی در جای دیگر مضمون این شعر را نظم فرموده
 پیشتر از خلقت انگور ها خورده میها و نموده شور ها
 پیشتر از گشت بر برداشتند پیش ازین تن عمرها بگذاشتند
 یعنی روح و نفس ما در عالم تجرد مست می ناب توحید بود و سرگرم عشق الهی و وجود ما و اولیا و انسان کامل علت وجود و مستی باده گردید و همچنین قالبهای عنصری ما که عمرها در عالم توحید غرقه بودیم بوجود آمد و نفوس ما از جنس نفوس سفلی تحت فلک قمر نبوده بلکه برای مظهریت آن نفس و روح مجرد پاک باین بدن عنصری آمدم که بعدش فرموده :

باده در جوشش اسیر جوش ماست

زیرا انسان کامل پیش از همه کاینات در عالم ارواح و عقول قابل و مستعد ظهور تمام اسماء و صفات الهی شد و بمضمون احببت ان اعرفو «یحبهم و یحبونه» و «الذین آمنوا اشد حبا لله» طغرای کمال بنام انسان زدند و در آغاز فطرت بموجب فطرة الله التی فطر الناس علیها (که تفسیر به فطرت توحید شده) مستعد و شایسته بار امانت ولایت و عشق و محبت گردید ، و خلیفه و مظهر الهی شد در روی زمین و تمام اشیاء و مکونات بطغلی او بوجود آمدند و برای اسباب کار او آفریده شدند ، حتی آسمان در دوران و آفتاب در سیران تابع وجود خلیفه الله است و جوشش باده محبت فاحشیت که عبارت از آفرینش آینه ها و مظاهر اسماء و اوصاف است پس از وجود انسان کامل شد پس جوش باده و کف بر آوردن آن عبارت از تولید و ثمره آفرینش است که همه بواسطه مستی یعنی در توحید بسیط که خودشانرا نمیدانستند پس

از آفرینش انسان کامل ذا کر و مسیح الهی گردیدند که و ان من شیعی الا یسبح بحمده اینمرا تب همه بجهت این است که نور و روح شیعیان و مومنان خاص بموجب احادیث مستفیضه صحیحیه ازلا از نور محمدی و علوی ص افشرد و موجود شده اند قبل از عالم و آدم و اشعه نور ختمیونند صلوات الله علیهم برسماع راست هز تن چیر نیست

یعنی بجز انسان که نائی نی صاحبان دل و ولایت جزئی است اشخاص دیگر قابل ولایت فیه اسرار عالم وحدت که عالم استقامت است بواسطه عدم تکمیل خودشان در دنیا نشدند و چیر نگردیدند و در واقع در علم ازلی این عشق و بار امانت طعمه شهبازان الهی بود نه نصیب اهل دنیا و هوسبازان و بهمین جهت در دنیا هم عقب نصیبه ازلی نرفتند الا اینکه همه شان بسبب کار انسان کامل و خلیفه الهی بوده اند ، بعد من باب ترحم بر بی نصیبان میفرماید .

بند بگسل باش آزاد ای پسر

یعنی: بند پندار و هوای نفسانیت که بند نفس و بند جسم و بند دنیا و حب آن است و قید و علاقه جهان را از خود پاره کن تا شایسته عالم تجرد باشی بعد بند را مخصوص بند سیم و زر دنیا فقط نموده زیرا که حرص مال بزرگترین زنجیر ها و علائق است که حضرت رسول ص فرمود: حب دنیا سرمایه گناهان است گریزی بحر را در کوزه

تمثال است بر عدم حوصله و طاقت و قابلیت مردم بوالهوس برای ظرفیت دریای اسرار و توحید الهی و هم اشاره بوصف قناعت و ترک حرص است که کوزه چشم حریصان سیم و زر دنیا پر نمیشود و اگر تمامت سیم و زر دنیا را بایشان بدهند باز زیاد از کوزه شان میماند و ممکن نیست تمامی آنها در ظرف کوزه حرص ایشان مثل آب دریا و نهر که در سیمو بریزند ریخته شود و بگنجد پس چاره قناعت و اکتفا بقدر ضرورت است و اگر تمام دنیا را بکام مرد بریزند فقط قسمت یکروز است که دنیاست ولی کفایت دو روز دیگر که یوم رجعت و یوم قیامت است نمیکند و در آنجا بکار نمی آید بلکه تمامت عمر دنیا در پیش عمر ابدی آخرت و ایام الله و سنه برزخ و سنه ربوبیت باندازه یکروزه و کمتر است .

تا صدف قانع نشد پر در نشد

شرح شرف قناعت است که يك قطره نیسان جوف صدف را پر گوهر میکند پس جوف انسان قانع مملو از جواهر كنوز اسرار خواهد شد .

هر که را جامه ز عشقی چاك شد

معلوم است که وقتی آتش عشق و جذب الهی در سینه مرد کامل افروخته

شد تمام ما سوای معشوق را از او صاف رذایل و غیره سوزانده چیزی غیر از محبوب باقی نمیگذارد.

ای طیب جمله علت های ما

که علت های خارجی و داخلی است و هم دوای نخوت و ناموس است که عاشق در راه معشوق نام و ننگ و ناموس را می بازد و تمامی هم وی بر قرب و وصل ذات معشوق میشود. (یعنی نور ذات که مظهر تام ذات است)

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

اشاره است بصعود حضرت ادریس و حضرت عیسی بر افلاک مخصوصه بمراتب ایشان و معراج حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بمدارج قاب قوسین قرب معنوی و ظاهری، که همه اینها از اثر جذبۀ عشق و ولایت است که مانند اکسیر خاک را مبدل بهوای آشنای عالم علوی و قرب کرده یعنی جسم خاکی متروح شده و از لطافت همرنگ جان و روح گشته و اما (کوه در رقص آمد) اشاره بجبل طور و انیت انسانیت است که از اثر عشق پراکنده میشود چنانکه کوه طور در قبال تجلی نور الهی اندکاک پیدا کرد.

عشق جان طور آمد عاشقا

طور هستی و انیت انسانیت و بشریت را آتش عشق الهی مانند جان است که چنانچه خاک بدن به تبعیت روح انبیاء صعود با فلاک نموده طور هستی هم بواسطه عشق به عالم علوی پراکنده می گردد یعنی پندار بشری غذای زوج و غذای دل عاشق و همرنگ وجود معشوق و عبارت دیگر فانی در وجود معشوق گردد و سرپنهان زیر و بم نی که عبارت از سرعشق و ولایت است اگر فاش و برملا میشد از اثر آتش آن همه مخلوقات و مردم مست عشق و عاشقی گشته باین واسطه دنیا و اسباب آن معطل میماند زیرا که اهل دنیا و سایر مخلوقات همه اسباب تعمیر دنیا و زندگی مستعار هستند چنانچه آفتاب اگر بی برده از فلک چارم به پائین زمین نزول میکرد همه اشیا از حرارت سوخته و نابود میشدند ممکن است مراد از خرابی جهان خرابی قوا و حواس مدر که جهان صغیر و مجمل جهان کبیر باشد که اگر آن سرفاش گردد تمامی مشاعر و ادراکات جزئی مسلوب گردد حتی مجذوب مطلق مستهلک العقل میشود ولی در پرتو خفا و احتجاب آن سر احیاناً گاهی تمامی روی خود و گاهی نیمه روی خود را آشکار میکند تا بالمره عاشق مسلوب العقل و الاختیار نشده و مظهر هر دو اسم الباطن والظاهر و سایر اسماء گردیده و براه نمائی شایان گردد.

بال دمساز خود گر جفته می

یعنی نائی و دمساز من که مانند نیم در لب های او و نطق من ازوست اگر همیشه با ناطقه ام جفت می بود آنچه از اوصاف عشق و عاشق و معشوق و اسرار

حبیب و محبوب که گفتنی بود می‌گفتم اگر چه نائی ناطق خود نفس ناطقه است لیکن اینهم نائی و ناطق دیگر دارد از باطن و غیب که محبوب و پیر عشق و شاه عشق است و نظر بظاهر بشریت کرده می‌فرماید (همچونی) یعنی چنانکه دهان نی بالب دمنده خود جفت است اگر چه میان نائی و نی اتحاد و پیوستگی و مربوطیت هست که باعث ارتباط است در آیه مبارکه و را بطوا و ربط بمعنی بستن ریمان و رشته است یعنی ارتباط بین نائی و نی غالباً با خموشی است زیرا اگر همیشه لب به گفتار و سخن باز کند سایر امور عاشق از مایحتاج هم استقامت نمی‌گیرد . پس از آن تأسف می‌نماید بر جدا گشتن از هم زبان و دمساز خود در ظاهر که پیر عشق باشد و عقب کلام که فرموده :

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب

یعنی در غیاب بزرگان و اهل اسرار باید بآوارایشان و فرمایشات ایشان مواظب و ملازم بوده بوی عشق را از آنها استشمام کنیم یا از طالبان و جانشینان و مریدان ایشان استفاده نماییم .

جمله معشوق است و عاشق پرده

که سبحان من تجلی لخلق و سبحان من لیس حجاب الا ظهوره که با اینکه عاشق و تمام ماسوا وجود حقیقی نداشته ظهور و مجلای وجود اویند حجاب روی او هم عاشق است من حیث انه عاشق که آئینه از حیث ذات مجلائیست پرده و حجاب روی ذی الصورة است و از جهت اینکه صورت را نشان می دهد عین اوست .

زنده معشوق است و عاشق مرده

هم در مقام فنا و مجلائیست است :

چون نباشد عشق را پروای او

یعنی اگر در عالم استغناء معشوق نازی و کبریائی از او سر زند و نفخه عشق اضافی خود را یکدمی از عاشق باز گیرد و تصرفات خود را از باطن او کوتاه کند آنوقت او همچون مرغ بی پر است خوشا آنمهربانی هر دوسری که عبارت دوسری کنایه از جذبه و کشش و رشته مرابطه است که بواسطه پیر عشق بمعشوق حقیقی پیوستگی می شود از اینجهت می‌فرماید که :

بر و بال ما کمند عشق اوست

من چگونه هوش دارم پیش و پس

یعنی هوش و شعور عاشق بواسطه نور جذبه معشوق است والا آنهوش که بی نور معشوق باشد داخل هوش نیست زیرا که قواها بدون فیض نور و وجود مستعد تلاشی و بیجان است و جان عاشق و حیات او نور معشوق است و پس بعد می‌فرماید :

نور او در یمن و یسر و تحت و فوق

ازین گفتار هم عذر میخواهد که من چرا سر محبوب را شرح کردم؟ بعلمت اینکه عشق او این سخنها را از درون دل عاشق بیرون کرده و بی اختیار است و چنانچه آئینه غماز صورت است قهراً و جبراً هکذا ناله های مستانه و گفته های عاشقانه غماز وجود عشق است ولی آئینه سایرین از بیخبران غماز اسرار دل نیست زیرا که از رخ جان و دل خودشان پرده و زنگار بر نداشته اند و غبار هستی زنگار صفحه معشوق و عشق است بعد ها تا اول حکایت محتاج بشرح نیست و اینکه میفرماید :

خود حقیقت نقد حال هاست آن

برای اینست که در این حکایت پادشاه روح انسانی است و کنیزك نفس خانه مشتاقه است که تولید فرزند قلب سلیم موقوف بعشق و ازدواج این مرد و زن است و بیمار شدن کنیزك عبارت و اشارت است بر بیماری و مرض حب دنیا و زخارف آن که با زرگر تعبیر شده است .

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

و طبیبان تارك استثناء عبارت و کنایه از آنهاست که پیری و معالجه مرض نفسانی را بر خود بسته اند و برای اغراض دنیویه مثل شیاطین غول راهزن عوام گشته هر یکی گوید مسیح عالمیم .

و آن شخص که شاه را در مکاشفه خود دید بر عشق حقیقی و صادق و اهل دل و مرد حق و ولی عصر مرا بطمعصوم است که بواسطه ارتباط روح با او بعد از طلب مشغول معالجه شده بالمره از مرض و اخلاط فاسده حب دنیا پاك و صاف میکند و صورت واقعی دنیا را که زشت است بر نفس و امینماید تا تدریجاً قوت گرفته مستعد تزویج با روح گردد و کشتن آن عبارت از فنای اوست در قلب یعنی مبدل شدن بقلب مثل مبدل شدن تخم مرغ بمرغ که تا بواسطه قلب منور بانور روح کشته و با چراغ عقل منور راه مستقیم معارج و اطوار عشق و قرب و ولایت را طی کرده در قوس صعود مطابق قوس نزول بمقام امن معهود و وطن اصلی مالوف خود برسد که تمامی انبیاء و اولیاء که راهنمایان حقیقی و طبیبان الهی نفوسند برای همین مسئله یعنی شناسانیدن مبدء و رسانیدن بمعاد از طرف حق تعالی بسوی خلق آمده دعوت کرده اند و فرمایشات و اشارات کتاب الهی و گفتار بزرگان همین است و بس تا اینکه انسان که شاهباز طعمه خور دست شاهنشاه حقیقی است و برای شکار بدین جهان عنصری پرواز داده اند در بند استخوان و جیفه این دنیا نشده و عوالم مهر و الطاف شاهی را فراموش نکند و باز شهباز بطرف دست شاه پرواز کند و من بعد در خود حکایت و سایر جاهامواضع اشارات و بعضی مشکلات مشروح میشود ولیکن چون حضرت ناظم مؤلف قدس الله سره که از اعظام اصفیا و محققین علم حقیقت و معرفت و از جمله علماء بالله و

بامرالله معاً وواصلان مجنونوب هستند اگر کسی بصدد شرح مطالبشان بیاید بقدر فهم واندازه مشی وسیر خود درراه سلوک و معارف خواهد فهمید و بی بکنه و حاق اسرار آن نمیبرد و منازلی را که طی نموده خود بغیر از لفاظی و نقل از کلام بزرگان اصفیا با واقعیت نمیداند و اگر صاحب دل و ولی بصیر باشد که در مراتب مماثل و همزانوی آن بزرگ باشد اوهم در شرح باید قدر ظرف و حوصله فهم مردم مستمع و ناظر را منظور دارد و نمی تواند در لباس حرف معانی ژرف را بکنجاند.

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلم اندر حرف ناید
و خطاب : (ایمگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست)

از عالم غیب برای شارحانی که میخواهند و خواسته اند با قوه علم حکمت و فلسفه یا فقه و اصول در کلمات این کتاب تصرفات نمایند بسا صدای بلند اعلام میشود حقیر هم باندازه رتبه فهم و سلوک صراط معرفت در ایندیریا خوضی مینماید که گوهری در آورده بمعرض بازار مشتریان گوهر شناس برساند که برای اهل جذبه و حال باعث شوق و تذکری بوده با توجه و فاتحه یاد و شادم نمایند و مقصود خود نمائی نیست.

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
فرمایش حضرت ناظم (قس):

آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مه رویان بستان خداست

یعنی آن خیالات روحانی که اولیاء را بطرف حق میکشاند و آنان را از خود بیخود میسازد و بمنزله دام شیران است غیر از خیالات سایر مردم است مانند تجلیات و مکاشفات و دیدن صور بیماده روحانین لاسیمیا زیارت صور معصومین که از عالم مثال و خیال در صقحه قلب ایشان چون آفتاب با چشم سر یا سر که آنهم منقلب بر سر شده رونما و مشهود است آنها عین حقیقت و واقع بوده از استدلال و دلایل وهمیه بی بصیرتان سوا و دور و عین مدلول است و بعد از اینکه فرمود: از برای خدمت بندم کمر

بی سابقه بعضی بی ادبی های اشخاص زمان گذشته و تقدم مفضل بر فاضل را متذکر شده فرمود: از خدا جوئیم توفیق ادب

تا آنجا که بی ادب تنها نه خود را داشت بد

زیرا که بعضی بودند که بعد از حضرت مصطفی بلکه در حال حیات آن بزرگوار با وجود ادعای دوستی تابع امر و اشاره آنحضرت نشدند و اعراض از متابعت نمودند چنانچه بر متتبعان سیر و آثار روشن است.

بی ادب گفتند کو سیر وعدس

اشاره بر دو نفر معین است و بصل را که در آیه مبارکه است داخل میوه
نشمرده و مایده نازل و ولی عصر و خلیفه الله است که عشق الهی است و هم پیر
عشق و شاه عشق که نعمت عظما و کبرا و اتمام نعمت است و قوم بی ادب عامان
خرمکس اند که سیر وعدس را از مایده نازل و الهی بهتر دانستند.

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند.

مرحبا یا مجتبا یا مرتضی اشاره بر این است که کامل هر عصر باید
از کثرت متابعت بر وصی معصوم اتحاد و یگانگی باطنی پیدا کند و اولیاء
جزئیة بمنزله نهری هستند جاری و جدا شده از دریای بزرگ ولایت کلیه مطلقه
و قطره هم چون بدریا پیوست دریائی است و مقارن کردن این بیت بر ایات
سابقه حرکات بی ادبان و گستاخان راه دوست و راهزنان هم تأیید اشارات است
که فهمیده شد که تصریح باسم مبارک انت مولی القوم الخ فرموده :

عاشقی گرزینسر و گرزینسر است

عاقبت ما را بدانشه رهبر است

اشاره بر این است که جذبه عشق خواه پیش از سلوک و مقدم باشد چنانچه
در مجذوبان سالک و یا پس از سلوک و علم و عمل که مؤخر باشد که (مرغ جذبه
ناگهان پردز عشق) چنانکه در سالکان مجذوب عاقبت ما بستگان حبل المتین
ولایت را که دوستان اوئیم بسوی معشوق حقیقی راهبر است
و میشود که مراد از این سری عشق و آرایش دل دنیوی باشد بشرط
عبور که هر دم دل عاشق پیش از سلوک بچیزی از دنیا متملق میشود و زمانی
نمی گذرد که از آن عشق سرد میشود باز بچیزی دیگر و دیگر تا آخر بعشق
حقیقی میرساند و دل بسا دلارام رام می گردد و میشود منظور این باشد که
نمی دانم عشق از طلب و سعی و عمل ما اعطا میشود یا محض عنایت بی علت الهی
و آن سری است خواه سلوک و عمل را هم مدخل و تبعیت قایل شویم یا نه ما را
بسوی آنحضرت میبرد.

و اینکه عشق مجازی مراد باشد بعید است زیرا که حضرت ناظم قده
در اغلب جاهاء عشق مجاز را نکوهش و ملامت کرده اند و نادراقتد که عشق خود بخود
بحقیقت برسد مگر بواسطه معالجه طبیب الهی و المجاز قنطرة الحقیقة باین معنی
است که رابطه و عشق در میان پیر و مرید پل است برای عشق حقیقی خداوندی
و کذا بعضی از صور روحانین که در عوالم روح برای سالک طریقت حقه روی
میدهد که غالباً بت چهارده ساله و ترسایچه از آن تعبیر میکنند نباید سالک پای
بند آنها شده مقصود حقیقی انگارد بلکه باید صرف نظر نموده و طالب دیدار جمال
معشوق حقیقی باشد که این عکوس حسنهای خوبان نمایشی از حسن اوست.

هر چه گوئیم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آییم خجل گردم از آن

یعنی زبان بیان از شرح واقعی عشق عاجز دارد زیرا که گفتار مثل سایه است از آفتاب و دود است از آتش ولی بمقام عین و عیان نمیرسد و حالات عشق بر بیان نمی گنجد همچون ملاحظه و غمزه که ادراک میشود ولی به بیان نمی آید از اینجهت چون از بیان بر عیان عشق می آیم از آن بیان در خجالت میمانم چون قلم اندر نوشتن می شتافت اه

بعضی از عرفا در زمان سابق عشق را کنایه و اشاره دانسته اند از مظهر کلی حب ذاتی و حقیقت محمدی و علوی پس بنا بر این اشاره بآن حدیث است که قلم نور وقتی بفرمان الهی خواست اسم مبارک محمد و علی صلوات الله علیهما را بنگارد از کثرت هیبت و غلبه جلال این اسماء مبارکه یا از غلبه شوق و بالیدگی منشق گردید و ممکن است که اینصورت در مشاهده حضرت مولوی هم مشهود گشته باشد در عالم مکاشفه زیرا که مبالغه و اغراق گزاف در کلام اولیاء و ارباب علوم لدنیه الهیه واقع نمیشود.

و باز شایسته است که بگوئیم مراد از قلم اراده و عزم و خیال شخص عاشق است و مراد از کاغذ لوح نفس خود و شکافتن آن در وقت غلبه و ظهور نور عشق عبارت است از محو و نابود شدنش و دریدن کاغذ نفس و یاد همان انشقاق قمر و ظهور نور جمال الله است که دل و نفس را هم پرده دری کرده و عقل را فراری میکند و یا مراد از قلم عقل است و کاغذ نفس و در هر صورت آن تغییر حالیکه در وقت هجوم جذبه جمال عشق و معشوق بعاشق روی میدهد و بالمره دستها سست و اختیار جزئی مسلوب گردیده سلطان عشق بر سریر دل می نشیند و عقل مانند شجنه در حضور سلطان بکنجی میخزد بعینه دریدن کاغذ و شکستن قلم است.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

چنانچه دردعا میفرماید یا من دل علی ذاته بذاته و در خطبه هاست که تجلی لعباده بخلق این مسئله در بدو خلقت واضح است که با ظهور صفت مریدی در فاجبیت تمامت موجودات بوجود آمدند و هر کدام مظهر اسمی از اسماء و وصفی از اوصاف شدند و چون محبت عاشق و جذبه عشق هم از افاضات صفات کمالیه الهی است که بر عبد و انسان کامل در مقام تشریع و تربیت بمقتضای آن نمو دار و تنخم ازلی فطرت مستولی شده پندار و اختیار او را ازو میگیرد و ملک دل فقط در تصرف سلطان عشق می آید در اینحال این عشق دلیل و نماینده معشوق میشود که از نفحات و لمعات انوار عشق ازلی است پس ذات خود معشوق دلیل خود میشود و با نور خود ذات خود را بدوستان خود معرفی

میگردد که رق الزجاج و رقت الخمر فتشایها و تشاکل الامر

فکانما خمر ولا قدح و کانما قدح ولا خمر

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می بامدام است و نیست گوئی جام

در مقام ظهور قاهریت نور ولایت که هتک السترا لعلبة السر است .

از وی ارسایه نشانی میدهد

یعنی ادله فلاسفه بر اوصاف کمالی مثل سایه است برای آفتاب و دود برای آتش که عین یقین نیست و چه قدر تفاوت است از علم تا عین و از بیان تا عیان .

سایه خواب آرد ترا همه چون سمر

و (انشق القمر) مراد منشق شدن پرده پندار است و رفع حجاب از روی آفتاب حقیقت یا عقل که مستنیر از نور شمس روح است فراری و مخفی میشود در وقت تهاجم نور آفتاب و در اینجا پیر عشق خود یا سلطان عشق را متذکر می شود که چنانچه کاملان فرموده اند حضرت ناظم غالباً شمس و حسام الدین را بر حضرت مولای عاشقان اطلاق میکند چنانچه با قرائن معلوم میشود از تقیه عوام تصریح باسم نمیفرماید میفرماید .

خود غریبی در جهان چون شمس نیست

زیرا که المؤمن فی الدنیا غریب که هم جنس و یار و آشنای مناسب و محرم اسرار برای مؤمن ولی یافت نمیشود .

شمس در خارج اگر چه هست فرد

ولی شمسی که ازو اثر موجود شده که عشق و پیر عشق و سلطان عشق است در ذهن و در خارج نظیر ندارد که چون از عالم وحدت آمده چنانچه در ذهن هم بی نظیر است زیرا که شیئی اجلا چون بر ذهن بتابد غیر از خود چیزی در ذهن باقی نمی گذارد و بعبارة اخری در ذهن عاشق جز عین عشق و معشوق نیست که وحده لا شریک است و ادراک ذهن سایر چیزها را بواسطه عکسی است که از عین آن بر ذهن میتابد ولی در اذهان عاشقان و اولیای عین عشق است نه صورت و عکس مماثل و مانند ذات الهی میباشد که کنه و ماهیت آن عشق گنجایش ذهن را ندارد ولی نور آن خودش را نشان میدهد که (آینه غماز نبود چون بود)

اینزمان جان دامنم بر تافته است

کنایه است از حرکت و شتاب بسوی مقصود که یوسف مصر ملاحه است و معشوق است که بوی پیراهان او در یافته و دامن عبارت از حواس و خیالات بدنی دنیاوی است که بالمره بر چیده شده و یا اینکه جان من دست بر دامن حواس و خیالات میزند و میگوید با امر بر من که « باز گو رمزی از آفت

خوش حالاها .»

گفتم ای دور او فتاده از حبیب

یعنی در جواب جان گفتم :
 شخصی که از مستی فنای عشق افاقه نکرده باید عین واقع را بگوید
 و تکلف و لاف و مبالغه او را نمی‌شاید چنانکه مست هرچه گوید عین اثر شراب
 است و عقل و خیالی ندارد که سخن بافی و تکلف در بیان کند (هرچه میگوید
 موافق چون نبود) یعنی چون بیان عاجز است آنهم مثل تکلف نالایق است .
 گفت مکشوف و برهنه بی غلول

یعنی در ضمن حکایت مانند آن صاحب دل و طبیب الهی که مرض کنیز را
 شناخته و معالجه نمود مگو بلکه صریحاً کشف مدح او نما .

(من نگنجم باصنم در پیرهن)

یعنی يك پیراهن که پرده و حجاب است میان جان و شمس حایل
 نیست و نمی‌تواند شد زیرا که جان عین نمایش معشوق و مرآت و جلوه و
 تابش اوست .

(گفتم از عریان شود او در عیان)

یعنی اگر از پرده بیان بیرون آید و بمعاینه و عیان برسد چون آفتاب است
 که تمامت ستارگان محو و ناپدید میگردد زیرا که مقام فنا مستلزم بقا با معشوق
 است و اگر شمس حقیقی مولا ع چون شمس خارجی بی پرده بتابد باید هستی
 و وجود مطلق ما را که پرده اوست محو کند که اگر خواهیم بی پرده حکایت
 انعام او را بکنم امکان ندارد زیرا که در آن هنگام او خود دل و جان را بانور خود
 روشن میکند و درمن کنار و هستی و میان نمیماند و اگر لب بدوزم و شرح نکنم
 دل و جان جهان صغیر از سراو خون خواهد شد و خون دل که غصه است از ذکر
 او بی پرده بردل مستولی میشود .

خانه خالی کرد شاه و شد برون

خانه خالی کردن و دور کردن خویش و بیگانه اشاره است بر فنا در
 پیر کامل و کالمیت بین یدی الفسال بودن مرید است که باالمره تصرفات خود را
 کوتاه کند و واگذار بتدبیر کامل درد شناس نماید

کسی بزیر دم خر خاری نهد اه

مثل برای جاهلی است که خار هواها و گناهان در پای قلب او محکم
 و جاگیر شده برای جهالت نمی‌تواند صاف و پاک کند و با سوزن توبه و عمل
 آنرا بدر آورد

زر اگر چه عقل میآرد ولیک

بعضی این بیت را خارج از کلام آن بزرگوار دانسته اند و جاهم دارد زیرا که عقل موهبت

الهی است و قوت نظریه آن با اکتساب علوم و فضایل است مال دنیا که آدمی را شیفته و غره کند از ساحت عقل و نور عقل دور میکند مگر به این معنی باشد که در جاهل اگر زر و مال پیدا شد در میان جاهلان باعث عقل و اعتبار اومی گردد و سخنان واهی او را مقبول میکند

کاشکی آن ننگ بودی یکسری تا نرفتی اه

شاید معنی این باشد که ننگ بودن عشق مجازی هم در دنیا است و هم در عقبا کاشکی فقط در دنیا ننگ بودی و عذاب آخرت نبودی و کشتن زرگر هم نوعی است از عذاب آخرت و بهتر ازین معنی آن است که کاش در اول کار ننگ شده و در آخر مبدل بعشق حقیقی می شد و دو سری نمی شد یعنی از اول عمر و کار تا آخر عمر نمی شد و این معنی مخالف آن است که مرحوم سبزواری نوشته است

این کنیزك را بدین خواجه بده

دادن کنیزك بخواجه اول دادن نفس است بزر حکم و اختیار عقل معاش و دنیا مدتی برای رفع ضرورت و اسرار معاش تا در آخر آن نفس مبدل گردد و عقل معاش هم کشته شود زیرا که آن خواجه در واقع صورت امارکی و لوازمکی است که با عقل جزئی و همی معاشی همراه است تا باز مطمئن کشته همسری پادشاه روح را شایسته و شایان باشد و چنانچه گفته شد از قدیم تا حال دأب درویشان عامل و کاملان صاحب بدل و روش ایشان بر این جریان یافته که بموجب دستور العمل کامل دردشیناس که قطب عصر است تنقیه و تخلیه و پس از آن تحلیه و تقویت مزاج نفس نموده بتعدیل آورند تا مستعد و قابل فهم و قبول مطالب عرفاء و کلام خداوندی و اخبار نبوی باشد و هم بواسطه ریاضات شرعیه خالیه از افراط و تفریط منقاد احکام الهی و احکام روح انسانی باشد زیرا که تاسر کش است مملکت بدن را با کمک صفات و جنود جهل متصرف کشته و قوای روحانیه و عقلانیه بواسطه مزاحمت او و ضعف خودشان از مقاومت او عاجز میشوند و کلیه اوامر و نواهی و انزال کتب و ارسال رسل برای این است که نفس را بحکم متابعت روح آورند و از اینجهت امر موآوا قبل ان تموتوا و بموت النفس حیاة القلب و یا بن آدم لا یخلص عملك حتی تذوق اربع موآت و آیه و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی و اغلب الناس من غلب علی نفسه و اعدی عدوك نفسك اللتی بین جنیك و حفت النار بالشهوات و حفت الجنة بالمکاره وارد شده که همه برای وعید و تحذیر از مسامحه و غفلت از نفس و تبعیت اوصاف و احکام اوست پس اگر حرف بعضی مزاج ناشناسان نفسانی (که در واقع از جنود نفس و ابلیس اند و عمل بریاضت را مورد انتقاد قرار داده اند و

میگویند بعضی از حکماء اشراقی قدیم بواسطه ریاضت و کشتار نفس بامراض
عذیده و جنون گرفتار شده اند (صحیح باشد علتی نیست بجز حرکت خودسرانه
که خودشان را کامل دهر انکاشته تابع امر و فرمان طیبیان الهی هر عصری
نشده اند و بانیت رضای خداوندی و امثال او امر و نواهی نبوده بلکه برای کشف
مطالب طبیعی و ریاضی و الهی هم بالتبع بوده است

اینجهان کوه است و فعل ما ندا

اشاره بر این است که همه جا مکافات عمل دوش بدوش است و فرموده

اند نظماً

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدنندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
و این مسئله امر قضا و قدر سیاحت و سیری است در اطراف حکایت که دخل
باصل محل شاهد حکایت ندارد بلکه از نتایج اطراف سخن است و من باب
الکلام بجز الکلام است و دلیل بر کمال قدرت و تسلط علمی باطنی است که
برای اثبات و آینه یک مقصود مثالی آورند و باز در اطراف آئینش در مقصد
های دیگر و امثله های علیحده گردش کنند که داخل اصل مقصود مطلب کلی
اولی نباشد

(در بیان) اینکه کشتن زر گر که مثال کشتن نفس و علایق دنیا یا کشتن
غفل معاش مشوب با شهوات است با امر الهی بوده زیرا که طیب الهی با غرض
نفسانی مرتکب کاری نمیشود چنانچه ذبح بقره بنی اسرائیل با امر خداوند بوده
در جوانی کن فدای دوست جان رو عوان بین ذلک را بخوان

بود بقالی مر او را طوطی خوشنوا و سبز و گویا طوطی

مقصود ازین حکایت تمثیل بر بطلان قیاس است و اشاره بر اینکه طوطی
روح در دکان بدن و وجود از ترس گربه نفس پنهان در زیر آب و کل طبیعت
میشود و شیشه های روغن که مال و زخارف دنیا است بدن را آلوده میکند و طوطی
جان و دل از نطق خاموش میشود و انسان نادان مانند آنمرد بقال با اکل و
شرب و خورد و خواب که بمنزله چوب است سر آن روح را گل یعنی خراشیده و
زخم دار میکند و روح انسانی را اذیت و آزار میدهد چنانکه جای دیگر فرموده
تا تو تن را چرب و شیرین میدهی جوهر جان را نبینی فریبی

قلعه ویران کرد و از کافر ستد

مراد گرفتن قلعه و جود است از تصرف نفس اماره و قوای جهلانی شیطانی
تا اینکه بتصرف قوای روحیه و عقلیه بدهد مانند شکستن کشتی خضر برای
نجات از ابلیس و قوای نفسانی غاصبه (بعد از آن بر ساختن صد برج و سد)

کنایه از سلطنت عشق است در ملک بدن که در تحت نفوذ شاه عشق معبور و رشک بهشت میشود.

زانکه صیاد آورد بانك صغیر

حرف درویشان بدزد مرد دون

اشاره است بر بعضی از متصوفه و مدعیان بی معنی یا عقلاء و علماء رسومی قشری یا حکماء فلسفی که صرفاً برای جلب نمودن مردم و راهزنی آنان حرفهای پرقیمت و لطایف پر معانی مواعظ و تهشلات و فرمایشات عرفاء را طوطی وار با غفلت از اینکه دیدنی است آموخته و زینت منبر و کتاب خود ساخته اند و حال آنکه این علوم و مطالب ایشان تقدیسی است نه تدریسی و ادربیسی است نه تبلیسی.

داستان پادشاه جهودان اه

مقصود از استشهاد اینکه کار مردان گرمی است و صدق کاردوان کذب و مکر و بیشرمی است و هر کسی آندرود عاقبت کار که کشت و اشاره بر اینکه پادشاه جهودان نفس احوال است که اماره و تابع شهوات است و تابعان مسیح روح را مستأصل میکنند و وزیر مکر کننده عقل مشوب با دنیا و شهوت است و بعبارة اخری تصرفات و خیالات عقلانی معاش دنیوی است بحسب نفس و اما مقصود آفاقی صورت تابعان شیطان و گمراهان مضل یعنی پیران خودرسته و بخود بسته کور و احوال است که شیطان انسی را شیطان جنی برای فریب عوام عزلت می دهد و عاقبت آن انسی برای گول زدن مردم خود را معذب با انواع عذاب که عبارت از باطن آلام دنیوی بلکه لذات آن است میکند چنانچه

فرموده :

بهر اینمعنی صحابه یا رسول ملتمس بودند مکر نفس غول

آندو دمساز خدائی را جدا

یعنی حضرت عیسی و موسی علی نبینا و آله علیهما السلام را جدا

فرموده :

می نیندیشیم آخر ما به هوش

کین خلل در گندم است از مکر موش

مراد از گندم اعمال و طاعات است و از موش صفت حرص نفس اماره بر دنیا و سایر اوصاف رذیله که موجب تکدر قلب و تیرگی باطن و عدم حضور قلب و بروز صفت حق و حسد و ریا و عجب اند و اعمال و طاعات را محو میکنند و کذا عقاید فاسده که از اغلو طه ها در نفس جا گیر میشود موجب گناه و شقاوت ابدی میگردد.

لیک بهر آنکه روز آیند باز

بر نهد بر پایشان بند دراز

اشاره بجانهای است که در خواب با بدن مثالی بساحت میروند و لسی
علاقه و بند و ارتباطی با بدن دارند که باز وقت بیداری عود مینمایند و سوای
از آن جانی هستند که در وقت مردن از بدن خارج میشود که دیگر بند علاقه او
گسسته مثل خورشید منکسف است ولی آن جانی که عود میکند مانند
قرص شمس و تابش نور آن است که دوباره آن لمعات نور سوی قرص در بدن
باز می گردد که در آیه میفرماید فیمسک اللمتی قضی علیها الموت ویرسل
الاخری الی اجل مسمی

(کیف مدالظل نقش اولیاست)

در آیه شریفه است الم تر الی ربك کیف مدالظل و لوشاء لجعله
ساکناً ثم جعلنا الشمس علیه دلیلاً کلام الهی و احادیث مشتمل بر بطون و
اشارات و لطایف است که اهل عرفان میفهمند زیرا که راستخون در علم اند در
تاویل آیه فرموده اند کشیدن و بسط سایه عبارت از وجود مطلق و وجود
منبسط است که در هر آن امداد و فیض او بممکنات میرسد و الا بجهة عدمیت
ظلمت امکانی در فنا و محو که لبس خلق جدید بسکه فوری است بنظر شیئی
واحد مستمر و مثل شعله جواله مدور بنظر می آید و اگر میخواست آنرا
ساکن می کرد یعنی از عدم بوجود نمی آورد و در عدم میگذاشت پس از
آن قرص شمس وجود حقیقی را دلیل آن وجود و فیض مطلق گردانیدیم باشمس
ظاهری و جرم و نور او را دلیل شمس وجود مطلق و وجود حقیقی گردانیدیم
و در اینجا حضرت مولوی میفرماید که مراد از سایه وجود اولیاست که سایه
وجود حقهتعالی و نمایش وجود مستخلف هستند که خلیفه باید مظهر مستخلف
باشد و انبساط وجود در آنها حیات ظاهری صوری و تابش نور وجود است بر
ایشان که دمبدم امداد فیوضات جمال و جلال به ایشان متوالی و متواتر است و
این شمس و قرص و نور آنرا دلیل شمس وجود مطلق الهی گردانیدیم در اولیا
جائی که در آئینه بتابد خورشید آئینه انا الشمس نگوید چکند

در مقام تشریع و تربیت موافق تکوین و انشاء پس از آن قبض کردیم
آن سایه را بسوی خود ما قبض آسان، کنایه از عود ایشان است بمبدء و مرجع
وجود مطلق و عالم صفات و اسماء و استتار و تجلی نور وجود همین است
که تناسخ نیست این کز روی معنی ظهورانیست در عین تجلی
(طهر ابتهی بیان پاکی است)

اشاره است بر تاویل آیه شریفه و او حینا الی ابراهیم واسمهیل

ان طهر ایتى للطایفین والقایمین والرحم السجود که ابراهیم واسمهیل صورت عقل و روح هستند که پدر نمونه روح است و فرزند اشاره بقلب سلیم که از ازدواج روح با نفس مشتاقه متولد شده و منور است بانور روح یا عقل معاد یعنی خانه دل عارف را که کنج خانه من است از ماسوای من و از آلاش خیالات دنیوی و رنگ گناهان توجه بماسوا برای طواف کنندگان که قوای روحی و ایمانی هستند پاک کنید.

گفت پیغمبر که حق فرموده است

من نكنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز

در نكنجم این یقین دان ای عزیز

در دل - مؤمن بكنجم ای عجب

گر مرا جوئی در آندلها طلب

در بیان آنکه اختلاف در صورت روش است نه در حقیقت

گویا اشاره بر این باشد که فرموده اند

اگر کافر بدانستی که بت چیست

یقین کردی که دین در بت پرستی است

و گر مشرك ز بت آگاه گشتی

کجا در دین خود گمراه گشتی

«مؤمن و ترسا یهود و کبر و مغ»

جمله را رو سوی آن سلطان الخ»

یعنی بت از آنجائی که مظهر اوصاف معبود حقیقی و نمایش هستی اوست از اینجهت حق است یا اینکه همه ادیان قصد معبودی کرده اند که آن معبود اوصاف و آثار خود را در اهل ادیان نهاده و منظورشان معبود حقیقی است لیکن در صورت غفلت یا جهالت بضلالت و شرك و بت تراشی افتاده اند و الا بت حقیقی معبود حقیقی است که آن معبود حقیقی را بنام بت و ماه و ستاره و آتش و ملائکه هر قوم بحسب ظن خود نامیده اند و چون در حقیقت همه اشیا در نظر عارف وجود حقیقی ندارند بغیر از وجود حق ان هی الا اسماء سمیهی ها انتم و آبائکم «الاکل شئی ما خال الله باطل» پس همه را مقصود اوست نه اینکه مذاهب باطله هم حقیقت دارد و با آن اختلاف باز در مبده اتفاق است و معنی الطرق الی الله بعدد انقاس الخلاق یعنی هر کدام مظهر اسمی از اسماء و صفتی از اوصاف الهی هستند و مر بوب آنند که مرجع و معاد هر کدام در قوس صعود باز بهمان نقطه و مقام اولی است و مبده و معاد

از لحاظ اختلاف اسماء و مظاهر همه بريك و تيره نیست هر کس مقام معلومی دارد در سلسله نزول و صعود، و معاد و مبدء هريك از اسمی دیگر است و همانطور که رنگها مختلف است مشیها هم به همان اندازه مثل آینه های مدور و مثلث و مستطیل و خورد و بزرگ که خورشید بر آنها تابش و اشراق کند مختلف است و چنانچه در مسلك سلوك الى الله از صد هزار هزار انسان تجلیات و نمایشات دو نفری از ایشان بريك منوال و ترتیب یافت نشده است و از اینجهت بزرگان فرموده اند که تکرار در تجلی نیست و نمیشود و این کمال قدرت نمائی الهی است تا خلایق او را با تمام اوصاف و اسماء بی نهایت عارف کردند که سر فاحشیت ان اعرف ظاهر گردد .

کیمیا سازی است چپود کیمیا و

(پرورد در آتش ابراهیم را)

معنی سبب سوزی الهی است که چنانچه کیمیا تبدیل آهن بطلا و نقره میکند و تبدیل آتش به گلستان میشود حق تعالی نیز بسیار ضد هار اوسيله وجود ضد می سازد و اسباب را از سببیت می اندازد چنانچه عصارا اژدها کرده و باد عاد بر هود اثر نکرد که وما من دابة الا هو اخذ بناصيتهها که ناصیه وجود و تربیت تمامت مخلوقات در دست قدرت اوست چنانچه عالم را با اسباب آفریده میتواند که اسباب را از سبب بودن تبدیل بدهد چون تبدیل کیمیا سازی و تبدیل آتش به گل و ریحان پس این مقدمه را نگاهدار تا در آتیه در مطالب راجع بجبر و اختیار بکار آید که جمعی از معاصرین در آنجاها بموجب آیاتی که دلالت بجبر میکنند و بموجب فرموده حضرت مولوی قس که ماعد مهائیم و هستیهای ما میگویند که تغییر خلقت امکان ندارد هر کس اگر از سچین و یا از علین بوده بمقتضای آن حرکت میکند و تکلیف انبیاء و اولیا برای نشو و نمای این درخت انسانی است خواه درخت شیرین ثمر باشد یا تلخ و آیه قل کل يعمل علی شاکلته شاهد آورده که معنی از کوزه همان برون تراود که در اوست میباشد غافل از اینکه سچین و علین بودن طینت اشاره بهمان کشاکش نفس و عقل و جنود چهل و عقل است و آنها را مجبوراً و ادار بشقاوت و سعادت نمیکند و الا تکلیف لغو و باطل میشد بلکه حضرت مولوی در معنی حدیث السعید سعید فی بطن امه و الشقی اه خواهد فرمود که مراد از بطن ام دنیا است که شقاوت و سعادت در اینجا کسب خواهد شد پس اگرچه در طینت بعضی ظلمات و اوصاف رذیله غالب است و در بعضی بالعکس غیر از معصومان و ابالسه الا اینکه تبدیل بسعادت ممکن است و اختیار جزئی داده شده که مناط تکلیف است و حق تعالی در اشقیاء هم بموجب آیات و اخبار فطرت توحید را نهاده ولی ظلمات بحسب طینت عارضه ایشان است. - لهذا بلا در ایشان گذاشته شده که اگر

بتکالیف الهی اطاعت کردند تبدیل شقاوت و مرارت آنها بسعادت و حلاوت خواهد کرد مثل کیمیا سازی و سبب سوزی و اگر ظلمت گناه را بر ظلمت ذاتی خود افزود با اختیار جزئی و عدم تبعیت انبیاء و اولیاء آنوقت شقی خواهد شد پس نه جبر است و نه اختیار کلی که تمامی رشته دردست انسان باشد بلکه امر امر بین الامرین است بنا بقول حق که طینتها مرکبند از علین و سجین و اگر قومی باین و قومی بآن خاص باشند در فطرت طینت و خمیر بدن باز تبدیل و کیمیا سازی و بداء الهی و خذلان و توفیق در کار است و انشاء الله تعالی در آتیه درست پرده از این کار و مسئله معضل مکشوف گردد از فرمایش عرفاء عالیقدر کبار قدس الله روحهم زیرا حضرت حق تعالی که معطی جود وجود و اوصاف وجود است دمبدم افاضه حیات تازه متواتر بی فاصله از او میرسد که .

« ترا هر ساعتی لبس جدید است »

و تمامت اوصاف کمال از قدرت و اراده و اختیار جزئی باعطای قادر مختار افاضه شده وصحت و مرض و قسمت آجال و ارزاق و نعماء ظاهریه و باطنیه همه در دست قدرت اوست حتی قحط و غلا و سعه رزق و تنگی آن همه از اوست که سبحانه من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء باین واسطه میتوانیم گفت که انسان عبدی است مقهور و عاجز و ممکن است معدوم که لا یملک لنفسه تنعاً و لا ضرراً و لا موتاً و لا حیاتاً و لا نشوراً از اینراه میتوان خواند که قل کل من عند الله ولی از بابت اینکه با استفاده و میل و اختیار جزئی مکلف اوامر و نواهی است که از اعطاء اختیار کلی حق است و میتواند که بکند و نکند درست و صادق است که خواننده گردد و یل للذین یتکتبون الکتاب باید یهیم ثم یقولون هذا من عند الله پس میان اختیار و اجبار و اراده جزئی کار میکند و تبدیل الهی و امداد دمام توفیقات و خذلانات هم در کار است پس چنانچه شیخ شبستر فرموده .

زهی مسکین که شد مختار و مجبور

و ذکر جباری برای اعتبار و ملاحظه اولی است که منشاء همه وجودات وجود حق است و وجود مخلوق در حکم عدم است و علاوه برای عارفان ذوالجلال و مجدوبان و کاملان که انبیاء و اولیاء اند مجبوری خاص میباشد که غیر از قول بجبر عام است و با مختاریت عام منافات ندارد چنانچه بیان میشود زیر هیچ چیز درد دنیا بی اراده الهی صورت نمی گیرد حتی شقاوت و سعادت ولی چون تکلیف جایز است و اختیار جزئی داده شده میل و رضا بشقاوت ندارد و خواست و رضای خداوند در سعادت است پس بملاحظه امدادات علوی مجبور است که لا حول و لا قوة الا بالله و بملاحظه اختیار اعطائی جزئی سفلی مختار است ولی در آخر بواسطه اکتساب عبد که بما کسبت اید یهیم

رو به عصیت و شقاوت رفتن و یا بسعادت مکتوب و مقدر است و تکلیف حق تعالی لغو و عبث نیست زیرا که اگر اختیار جزئی و تبدیل و کیمیا سازی و سبب سازی و سوزی نمی شد تکلیف بی ثمر می شد ولی چنانچه فلزات سیمیه در ذات متفاوتند مردم نیز در سرعت قبول تبدیل و تصقیل و بطو آن وظلمت و تیرگی ذاتی طینتی متفاوتند مثلاً آهن با آنکه دارای سختی و صلابت و ظلمت بیشتر است باز قبول تبدیل و کیمیائی کرده و هم مثل آئینه صیقل برداشته صورت نما می گردد.

ما عدمهائیم و هستی های ما

تو وجود مطلق فانی نما

ظاهراً خطاب بر وزیر است و واقعاً انتقال مطلب است بحق تعالی پس معنی چنان میشود که ما از روی عدمیت امکانی ماهیت و وجود حق نداریم و هستی پنداری و وهمی ما هم معدوم است از جهة اینکه وجود ما چون سایه و وجود نابودی است کسر اب بقیعه که وجود ظلی مجازی تبعی اشراقی باشد که در هر آنی تجدید می یابد و قیامتش بر ما میشود نسبت به عموم ممکنات ولی نسبت باشخاص خاصی که اولیاء فانیان فی الله و باقیان بالله میباشند عدمی دیگر هم متصور است در عالم تشریع و توجه بحق که از تمام وجود و لوازم وجود فانی و خالی محض شده بغیر از وجود معشوق در وجود ایشان نیست و در آنحال تمامت افعال و اراده عاشق از معشوق است که.

(جمله معشوق است و عاشق پرده)

که صدق آیه شریفه و ما رمیت اذ رمیت و (من احبکم فقد احب الله) و الذین یبایعونک انما یبایعون الله و اناصوت علی ابن ابیطالب فی الجروب در اولیاء کل و امثال اینها که از اولیاء جزء صادر شده در این مقام است پس خطاب ما عدمهائیم هم در اینحال است باعتبار تشریع که تمام حرکات بنده مقرب بمضمون فبی یسمع و بی یبصر عین افعال خدا میشود و اینرا جبر خاص مینامند و منافات با اختیار عمومی نسبت با بشریت ندارد و اما اینکه فرموده تو وجود مطلق فانی نما در اصطلاح عرفاء قدس سرار هم وجود سه قسم است و وجود حق که مختص بذات است حتی اشتراك معنوی و کلیت و جزئیت ندارد و وجود مطلق که فعل حق است و از نور مشیت و روح کلی گرفته تا به اسفل ملکوت شامل است

و وجود مقید است که مقید بجزئیت و تعین و تشخیص باشد که آثار حق است پس در اینجا خطاب وجود مطلق باعتبار این است که مطلق برای افاده اطلاق باشد نه قید یعنی وجود محض که مخصوص بوجود حقیقی حق است و شاید چون

وجود مطلق هم ظهور وجود حق و آئینه اوست لهذا خطاب با آن کرد وفانی نما یعنی نمایشات تو و آئینه و مظاهر تو همه فانی و معدوم صرفند و چون به مناسبت خطاب با وزیر که مراد بوده و مریدان وزیر در اینجا بیان شده محتمل است که مقصود از خطاب پیران کامل باشد زیرا فنا در پیر و شیخ یافتن در حضرت معصوم علیه السلام از خواص اولیاء کامل و مریدان صاحبیدل است و آنوقت خطاب وجود مطلق هم محتاج بتأویل نیست و مراد از فانی نما خود مرید است که فانی در پیر است.

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دمیدم

یعنی ما عاشقان مثل شیر علم بیجان وفانی هستیم که باد نفخة الله و جذبة الله پیر و معصوم ۴ ما را بر حرکت میآورد و مثل نی فعل ما و بود ما از بودتست و اینمعنی جبر خصوصی است و بنابراین خطاب با شیخ کامل یا حضرت معصوم علیه السلام است. ولی در صورت عمومیت و کلیت لفظ ما معنی چنان است که ما همه ممکنیم و معنی امکان عدم وجود است زیرا که وجود راجع ندارد و در هستی همه محتاج ایجاد و افاضه حیات هستیم که آن وجود و آن حیات پنهان است از انظار مردم و گمان میشود که وجود متصل است و کذا روح حیات مخفی است از انظار مردم و تمامت نمایشات قدرت و علم و حیات و سایر افعال و اوصاف ما ممکنات از آن است که اگر نور وجود مفاض نبودی همه در بطن عدم بودندی که معنی قیومیت حق است که وهو معکم.

باندک الفتاتی زنده دارد جمله عالم را

و گر نازی کند از هم فروزیزند قال بها

و سیاق کلام هم در این معنی ظهور دارد که بامعنی جبر یا حلول کمال مغایرت دارد و ممکن است که ما اختصاصی باشد و خطاب به حق تعالی یعنی طایفه اولیاء که از اراده و هستی خود فانی شده اند و پیش از مرگ موت و قیامتشان برپا شده مانند شیر علمند که جمیع اوصاف ایشان بضمون تخلقوا باخلاق الله از حق تعالی است و بنا بر حدیث (كنت سمعه الذی یسمع و بصره) در ارادة الله و فی الله فانی محضند و در مقام فنا بقول حکماء و علماء رسوم مثل حدید محمات شده اند که خاصیت نار از آن تراویده و ظاهر میشود از کثرت قرب نوافل و فرایض بی شایبه جبر و حلول و اتحاد و غیره.

ما کمان و تیر اندازش خداست

یعنی بواسطه قاهریت و هو القاهر فوق عباده و الله غالب الی امره جمیع احکام وجود از حق صادر است حتی اختیار جزئی عباد را هم او افاضه کرده و ناصیه

مخلوق کلا در دست قدرت و مشیت ارست و ممکن است که خاصه با اولیاء الهی را اراده فرموده باشد از حیث فنا فی الله تشریعی و معادی .
 زاری می باشد دلیل اضطرار

خجلت می باشد دلیل اختیار

پس مابین اضطرار و اختیار هستیم با نظر بطرف قادر کل و جبار جباران و با نظر بعجز بشر و مخلوق و با نظر اختیار جزئی که منشاء تکالیف است و گناه از ما صادر میشود پس این است معنی **لا جبر و لا تقویض بل امر بین الامرین** که زهی مسکین که شد مختار و مجبور پس منافات با سایر کلمات اولیاء و خود حضرت مولوی قس که در مواضع بسیار اثبات اختیار فرموده و منکر جبر شده ندارد و برای توضیح باز مینویسم که اگر قایل گردیم برای آنکه حق تعالی از زمره عباد ابدان جمعی را که عبارت از انبیاء و ختمیون و معصومان و اولیاء فانی در ایشان هستند از اعلا علین آفریده و در اصلاط طاهره و ارحام مطهره نگاهداشته و ارواحشان از عالم روح کلی الهی و نفوسشان از نفس کلی است برای اینکه معصوم از خطا و زلل بوده درد دنیا و شایسته پوشیدن خلعت خلافت الهیه و ولایت گردند و با اینهمه باز بواسطه امتزاج با عالم عناصر و داشتن جنبه طبیعت از لحاظ جسمانیت محتاج به تکالیف و اختیار هستند لهذا درد دنیا هم پیوسته بوسیله ریاضات شاقه کوشش میکنند تا بکلی آلودگیها را از خود پاک سازند زیرا که دارا بودن طینت علین مجبور بطاعت نمی کند و کذا قسمتی از آفریدگان مانند ابالس و شیاطین از آتش آفریده شده اند و اقتضاء آن سرکشی و کبر است و در عین حال که مقتضی سرکشی و تکبر است از سچین نیز مخلوط کرده که باعث تیرگی و زنگ و قساوت و شرارت است ولی آنهم نه بعدیست که آنان را مجبور بشرارت و شقاوت کند بلکه تبدیل بسعدت و اخراج از ظلمت بنور در ایشان هم ممکن است چون مؤمنان اجانین و این جنبه اعلا علین یا طینت سچین و ظلمت مانع اختیار جزئی و باعث الغاء تکالیف نمی باشد و با ملاحظه مضمون بعضی احادیث و نظر بفرمایش خود حضرت مولوی قس که در جای دیگر فرموده.

خلق عالم را سه گونه آفرید

عبث و بی فایده نیست و منافات با مذهب عدلیه و تشیع ندارد و اما نسبت بسایرین نظر بمضمون احادیث دیگر که دلالت دارند بر کتب طینت از آب تلخ و شیرین و علین و سچین هیچکدام از این دو جنبه غالب نیستند بلکه بمضمون کل مولود یولد علی الفطرة (ای فطرة الاسلام والتوحید) و آیه مبارکه **فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل** (یعنی فطرة توحید که اخبار مفسره تفسیر فرموده اند) ذاتی و فطری مخلوقات است و با ملاحظه اینکه ارواح بشر در

عالم ارواح یا عالم الست قبول توحید کرده اند که بعضی از آن بعالم ذر تعبیر می کنند که صریح آیه است ابدأ ما نعی از قول باختیار جزئی که مناط تکالیف الهی است نخواهد شد چنانچه فرموده اند .

آدمی زاده طرفه معجونی است

از فرشته سرشته و از حیوان

گر کند میل این شود به از این

ور کند میل آن شود کم از آن

واما آیه قل کل یعمل شاکلته و آنکه معروف است که میگویند هر کسی را بهرکاری ساختند معنایش این است که در هر آدمی نظر باطینت و نقطه و سوابق تولید خود یا نظر بمبدء اسماء جزئی که مربی اوست میلی همراه است و طبیعتی غالب است که بمقتضای آن میل در دنیا مرتکب بعضی کسبها و پیشه ها یا بعضی محاسن و قبیایح میشود و مادامیکه بواسطه تربیت انبیاء و اولیاء تعدیل اخلاق و تصفیة باطن نموده است اقتضای آن صفت غالبه که از غلبه یکی از اضداد طبایع در مزاج او هست بوجود خواهد آمد زیرا که هنوز کیمیا سازان و مبدلان مزاج را بتعدیل نیاورده اند و آهن دل او را طلا و نقره نکرده اند ولی چون خود را مانند مردگان در تحت معالجه طبیبان الهی قرار داد بالکلیه از امراض باطنی شفا یافته و تعدیل مزاج بااعتدال تقریبی برای او حاصل خواهد شد و مضمون الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه درین دنیا که دار امتحان است بوسیله بونه بلیات و طاعات و زحمات ظاهر شده هر فرقه بمقتضای کردار و اختیار خود ملقب شده و مجازات خواهند شد که احسب الناس ان یثروا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و دار جحیم و نعیم که در بطن اعمال است جز آء و فاقاً باو خواهد رسید فافهم و اغنم و کن من الشاکرین که یکی از محققین عرفاء و مشایخ ماقدس سره اخبار ترکیب طینت را ترجیح داده اند و اخبار شقاوت فقط یا سحین و سعادت فقط یا علین را حمل بدار عمل فرموده که يوم الفصل سالک است .

اطلب المعنی من القرآن قل لانفرق بین آحاد الرسل

این معنی با معنی آنکه گذشت که فرمودند اختلاف در صورت روش است نه در حقیقت متفاوت اند بحسب اعتبارات اگر چه در مآل واحدند اما این عبارت نشر با ملاحظه اینکه فرموده

او ز يك رنگی عیسی بو نداشت

و اینکه بعد از این خواهند فرمود در موقع خود که

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسمی با موسمی در جنك شد

بعلاوه آن بیانی که گذشت چنان وا مینماید که همه انبیا و حکما و عقلا در حقیقت دین که توحید و خدا شناسی و اساس دین است متحدند ولی اختلاف در عبارات و دلایل بزرگان هر قوم واقع شده و مثل آن وزیر در کیفیت ادا و سلوک بیان نوعی مشی کرده اند که مقلدین آنقوم تصور مذهب جداگانه کرده اند مثلا بعضی کلل و جزء و برخی دیگر کلی و جزئی و دیگری دریا و موج اطلاق کرده اند و کذا در عملیات و فروع اختلاف حاصل شده نه در اصل توحید و نبوت و معاد و عدل، و اختلاف مشارب ناشی نشده مگر از عدم تفکر و یا عدم تبعیت کاملان که نوعی ادا کنند که اختلاف از میانه برخیزد حاجی سبزواری قده میفرماید

سخن عشق یکی بود ولی آوردند

این سخنها بمیان زمره نادانی چند

العلم نقطة کثرها الجاهلون و فطرت مردم همه فطرت توحید است که رنگ خم عیسی علیه السلام است و عالم بیرنگی همان عالم ارواح و ملکوت است پس بعد از آنکه بعالم بیرنگی و توحید مایل شده از عوایق و علایق دنیوی تجرد و صفا پیدا کردند و رنگ تعین و هستی برداشته شد هم در اصل موضوع توحید اتفاق خواهند داشت، آنکه میفرماید: «بل مثال ماهی و آب زلال» مراد از ماهیان انبیاء و اولیایند و از دریا عالم ملکوت و عالم اطلاق و توحید

ماهیان را با یبوست جنگهاست

یعنی در صحرای ملک اختلاف صورت بهم رسیده که عالم رنگ است نه در دریا که عالم بیرنگی و وحدت و اطلاق است مراد آنست که مذاهب مختلفه حقیقت واحده اند و اگر حشوزواید از عقلیات و ضروریات زایل بشود و فقط ضروریات و عقلیات بماند آنوقت واحد میشوند و اما آنکه بعضی عرفاء میفرمایند که صلح کل کردیم با کل بشر مطلبی است دیگر یعنی چون عارف بمقامی رسد که احکام قضا و قدر و حکمتهای مکونات بر او ظاهر گردد و مخلوقات را تحت کفالت و حمایت خلیفه الله داند، بانظر خدا بین غیر از حق در ذرات عالم و غیر از نمایش وجودی نمی بیند پس نظر او بمخلوقات ازین جهت که همه مخلوق و مربوب حق اند بنظر رحمت و اشفاق و رأفت و غمگساری میباشد و نظر صلح کل ازینراه است که میفرماید

دشمنان خویش را هم دوستیم

ولی از جهة اینکه صاحب دین اسلام نهی از محابه مشرکین فرموده و اوامر و نواهی قرار داده همیشه باید منظور نظر او باشد که حدود الهی است و تجاوز از حدود تجاوز از امر منعم حقیقی است نه اینکه با هر اغلو طه ساز

لا ابالی و مذهب تراش متکبر و عنود یا هر جاهل بی پروا در حدود الهی الفت و یگانگی پیدا نماید که مصداق سوء علیهم ائذذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون و ویل لمن یسمع آیات الله ثم یصر مستکبراً کان لم یسمعها و امثال اینها هستند که باید عارف کامل متخلق با اخلاق الهی بوده و هر صفتی را در موضع خود بکاربرد در محل قهر قهر و در محل حلم و رأفت حلیم و بردبار باشد پس اغلب منتحلان و متمدنیان با مشارب مختلفه باطله یا لا ابالی صرفند که اعتنا و اعتقاد به تدبیر ندارند یا متکبر عنودند برای اغراض دنیاویه ، و اگر جاهل بیغرضی باشد که از جهة غفلت و جهالت وارد مسلك خلافتی شود البته مرض جهل او با معالجه رفت و حلم و استدلال و تنبیه شفا یافته مبدل بر صحت میشود و اما فقره (لا نفرق بین آحاد الرسل) تا آنجا که میفرماید

یک گهر بودیم همچون آفتاب

اشاره بر این است که انوار و اسرار انبیاء و اولیاء از یک نور و از یک روح کلی جدا و منشعب بودند مثل نورهای آفتاب که از روزنه های متعدده و نور چراغ که بر جاهای معده تابش نماید که در معنی همه واحدند و تعدد به اعتبار تعدد مشکات و مشبکها و روزنه هاست و آن نور و روح نور مشیت و نور حقیقت محمدی (ص) و روح کلی حق تعالی در بدو صدور خلقت بود که منشاء ارتباط حدوث با قدم و امکان با وجوب همان حقیقت است که اگر عالم وحدت و بیرنگی هم اطلاق شود درست است و عبارت اخیری نور ولایت و خلافت و سلطنت اضافه الهیه در هر عصر بمطابقت حوصله و ظرفیت آن عصر از انبیا و حضرت ابوالبشر گرفته تا حضرت خاتم (ص) و از حضرت شاه اولیا گرفته تا دوازده وصی و سپس از نهر ها و آینه های جزئیة اولیای جزء و اقطاب هر عصر که در امام و حجت عصر خود فانیند ظاهر و نمایان شده که این ولایت باطن نبوت و ظاهر خلافت است در نعت و تعظیم حضرت مصطفی که در انجیل بود میگردند تا آنجا که فرموده

ایمن از شر امیران و وزیر در پناه نام احمد مستحیر
تا آخر یعنی مکر نفس و امیران قواهای نفسانیه برای قومی که خودشانرا از اتباع اولیاء فقر محمدی صلوات الله علیه و آله یا تابع صوری یا تابع معنوی نموده اند از برکت متابعت صدمه و ضرر نمی تواند برساند بخلاف دیگران (آتش افروختن پادشاه و بت در پهلوی آتش نهادن که هر که سجود بت کند از آتش برهد)

در انفس عبارت از دنیا است که بانفس سرکش ناری همدست شده و آتش هوا و هوس و تمتعات و لذایذی که باطن آنها آتش است حاضر و افروخته

کرده که هر قوائی از قواهای روحیه و عقلیه را که بر بت نفس یابت سیم وزر طاعت نکند تهدید با آتش هوا و تحذیر از ترك لذایذ دنیا مینماید که ناچار از ترس ترك تمتعات دنیا یا از میل آتش لذایذ و هوا و هوس انقیاد بت نفس نمایند.

آوردن پادشاه جهود زنی را با طفل و انداختن او طفل را در آتش و بسختن آمدن طفل

ناظر بر این است که دنیا نفس خنانه مشتاقه خدا را که دارای فرزند قلب سلیم است در آتش بلا یا و مصائب و امتحانات ترك تمتعات فشار میدهد ولی آن آتش برای آن طفل گلستان و ریحان و راحت میشود پس بسختن میآید و خطاب بنفس مطمئنه مینماید که از آتش ترك هوسها یا مصائب و بلیات دنیا مترس که مثر راحت ابدی و نتیجه آن گلشن بهشت است که بهشت قرب دوست باشد و انداختن مردم خود را با ذوق با آتش و نسوختن آتش و هلاک باد قوم عاد را و اثر نکردن برهود علیه السلام عبارت است از سبب سازی حق که اینها را سبب هلاک جهود و قوم عاد کرد و هم بر سبب سوزی که آتش بر مسلمان و باد برهود علیه السلام اثر نکرد و اینکه شخص متقی با جذبه را آتش بلیات و باد عاصفات شداید دنیا اذیت نمیرساند زیرا که همه شداید را از قضای حبیب خود می بیند عیاناً و برضا و تسلیم امر دوست شاد است.

در قصه نخجیران و شیر و خر گوش

این حکایت در انفس مثال نفس و روح و وجود شخصی است که از هنر های فلسفه و حکمت یا صنعت خود را شیر گمان کرده و خود بین شده که بمحض مگر شیطان داخلی یا خارجی مثل نفس خر گوش بچاه هلاک فرو میرود و بعد از هلاکت شاید ملتفت بشود که این بواسطه دیدن خود در چاه و مگر نفس که خود را خصم خود شناخت بهلاکت گرفتار شده پس باید شخص خودش را بزیر سایه مرحمت مرد متقی و نفس کش که شیر حق است بکشد که از مگر نفس خر گوش وار ایمن گردد و نخجیران که شیر با آنها اذیت میرساند و صید میکنند قوای روحیه و عقلیه اند که مغلوب و مقهور شیر وجود و نفس بودند پس باطن شخص ولو آراسته با بدایع علوم و هنرها باشد مبادا خود را شیر گمان کند و قوا را زیر دست خود نماید تا گرفتار اهلاک مگر خر گوش نفس و شیطان گردد که در عالم خود آنها را تحقیر مینمود و حال آنکه بعد میدانند که این شیر در واقع روباه بوده و خر گوش که حیوان ضعیف شمرده است مانند نفس غالب و قاهر شیر بوده است و هم میفهماند که شخص هر قدر قوی و با هنر باشد باید از مگر دشمن ضعیف بلکه از عاقبت ظلم و دود آه مظلوم ایمن نباشد.

چیت دنیا از خدا غافل شدن

نی قماش و نقره و فرزند وزن

دنیا از دنو بمعنی پستی است و هر چیز که پست و پست کننده است و انسان را بسوی سفلیت و اخلاص الی الارضی کشاننده است دنیا است و از اینجهت حب قماش وزن و فرزند و علاقه ملک و مال که در دل بیخ کرد دنیا است نه خود وجود قماش و زن و فرزند و سیم و زر زیرا که حضرت سلیمان و ابراهیم علیهما السلام هم دارای اینها بودند ولی اهل دنیا معذور نبودند زیرا محبت که مانند آب است توی کشتی وجود نبود که آنرا غرق سازد بلکه در خارج بود که قوت کشتی است . گفت هر رازی نشاید باز گفت

جفت طاق آید گهی که طاق جفت

یعنی آنچه تو راز گفتی خلاف آنرا میگویند، یا اینکه وقتی که با کس دیگر راز گفتی این دو نفر جفت است و این گاهی طاق میشود یعنی بکسی دیگر نمی گوید و گاه میشود که کسی را طاق یعنی متحد و یگانه با خود تصور میکنند و راز میگوئی او با کس دیگر میگوید و طاق جفت میشود .

در زیافت تاویل رکیم مگس

یعنی عقل غیر منور از روح و نامؤید مانند مگس است که در روی بول خر خود را در روی دریای هنر و علم گمان میکند و خس و خاشاک خیالات را کشتی دریا مثل آن شیر که خود را شیر انگاشته بود و حال آنکه مگس و ار لاف میزد و نمیفهمید تا گرفتار مکر نفس و شیطان و خرگوش غفلت شده بچاه دنیا و بلیات افتاد .

صورت ما اندرین بحر عذاب

میدود چون کاسه ها بر روی آب

یعنی باطن عقل و جان انسان را حرکت میدهد و خود آنها نهان است از شخص مثل سوار اسبی که اسب را جستجو میکند پس شخص از دیدن رنگهای دنیا و اسباب دنیا یا عقبا گمان میکند که عقل را شناخته و حال آنکه نهان است از او مگر وقتی که در دریای عقل و جان فانی و محو شود و بشناسد اسب گم کرده خود را و حال آنکه سوار بود پس این شخص خود را شیر و عاقل تصور کرده تابع آب و بحر عقل خود است با گمان بیهوده مگر بواسطه مرد خدا که کامل عصر است خود را بشناسد و بداند که قبلا خود را ندانسته و شناخته بود و سوار شیر گمان کرده بود با گمان محض .

اسب خود را یاوه داند و از ستیز

تمثیل دوراندیشی و دوراندازی عقل است که صورت جسم را اینطرف

و آنطرف میبرد مادامیکه در عقل غرق نشده که عقل معاش و جزوی است مگر اینکه در عقل کلی گردد مستغرق . - حاصل اینکه عقل جزئی بجهت دوراندیشی انسانرا از مقصود اعلا و عالم دل و جان و عقل کلی دور میکند و از خداشناسی باز میماند بعلمت اینکه باصورت فکر و خیال اگر چیزی پیدا کند و بونی بیابد باز موج عقل جزئی و همی که سیال است آنرا می شوید و کم میکند با اینکه دل و جان و عالم علوی نزد شخص حاضر است و سوار اسب است ولی حرکت خیالات او را چنان و ا نماید که اسب او گم شده و در پی او میگردد تا وقتی که دلیلی پیش آید و عوالم خودش را بر او ظاهر نماید، و این بدین علت است که صورت مانند طشت در روی دریای عقل و جان متحرك است و در یکجا نمی ایستد مگر وقتی که در دریای عقل غرق شود که عقل کلی و عشق است و در این هنگام دیگر حرکت ندارد و بعین الیقین و علم الیقین رسیده .

ولیکن اگر چشم بیناراد را بودی اصلا براه عقل جزئی محتاج نبود و مانند کاسه در روی آب شناوری نمی کرد و آخر این مطالب و کلمات بر حرکت جوهری و مرك و قیامت و رجعت آنی کشیده که در هر دقیقه تبدیل و فانی نوی روی میدهد و از سرعت حرکت مانند شعله جواله انسان واحد و شئی متصل گمان می شود و این مسئله غیر از مسئله عقل دوراندیش و همی است که در اول ذکر شد

قصه سلیمان (ع) و دهدد و بیان آنکه :

قضا آید چشم بسته شود

منظور ازین قصه آنست که باید عاجزی را پیشه و فروتنی را شعار کرده از حق تعالی و مردان حق استعانت کردن و بهنر خود مطمئن نباید شدن زیرا قضای الهی چشم بند است چنانکه برای حضرت آدم صفی واقع شد تا استغفار کرد و زاغ نفس جزئی همیشه با دهدد سلیمان که صورت روح و عقل کل است مجادله داشته است و طعنه دارد چنانچه صاحبان نفس اماره جزئی و همی مرانبیاع و اولیاء را طعان میباشند و حال آنکه مرتع زاغ محل جیفه ویرانه است و مرجع دهدد سلیمان و خلیفه الله است که از همه اسرار خبیر و آگاه است .

آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر بر سالت

عمر مثال نفسی است که از صورت اسلام در نظر بیک نفس کافر شیر نما و با هیبت منظور شده که با آنکه آن شخص جهاد اصغر را دیده بود ولی چون جهاد اکبر را که مختص اسلام است ندیده بود شجاعت اسلام در نظر او مهیب جلوه نمود چون جای دیگر میفرماید :

بسکه کردم مدح قوم مامضا قصدمن ز آنها تو بودی از قضا

مراد از عمر صورت پیر و ولی الهی است که بمنزله روح است و رسول
قیصر روم خیالات روحانی عقلانی اخروی است در باطن و انفس و ازین است که
در آخر مرید قابل و لایق فهم بیانات مقام و حال و مطالب سلوک شد زیرا که قوای
روحانیه بحکم فطرت مجذوبند با جذبه الهی و در مقام ارادت فانی در روح کلی
هستند.

در بیان حدیث من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس (ج ۱ ص ۳۳)
متمم مطلب جبر خاصه و اختیار عامه و تفسیر و هو معکم است
(کاشتهار خلق بندی محکم است)

فاضل معاصر شارح جدید اینجا می نویسد: (که ریاست اینقدر خطر دارد (الخ)
ولکن طلب شهرت بمقتضای فاحشیت ان اعرف چون از صفات خداوند است
بقسمی محکم و عمومی است که هر کس ترکش کرد باز برای شهرت کرن
انتهی و بسیار سخن لغو است بلکه نتیجه اول کلام و یا کبرای آن هم که گفته :
(از صفات خداوند است) بی معنی است بلکه تکلیف بنده اینست با خدا خدائی
نکند و در پیش کبریائی الهی فانی محض شده نفس خود را از کبر حب جاه و
شهرت خالی نماید و این مسئله که در پیش کبریاء خداوندی طالب کبریا شود
شرك است و از اوصاف الهی که دأب اولیاست شمرده نمیشود بلکه خود
صغری یعنی طلب شهرت بمقتضای فاحشیت در محل منع است زیرا که
اقتضای حب احبیت طلب و دوستی شناسائی حق است با تمامی اوصاف کمال
نه طلب اشتها که بمعنی حب جاه است و طلب امتیاز و کبریا و اگر غرض عزلت
گزین این باشد شرك است و رضای الهی نیست، و نظیر اینست که فرموده اند
ترك دنیا که دشمن خداست و ترك نفس که کبریا و علو طلب است برای تعظیم
خداست چنانچه حضرت رسالت ص و حضرت شاه ولایت در جواب معترض بر
ریاضت و ترك دنیا فرمودند من باید تعظیم نمایم خالق خودم را؟ پس آن طلب
اشتهار الهی باین ترتیب غیر از طلب اشتها مرد هوا پرست است
آن یکی شیر است کاهو می خورد

و آن یکی شیری است کادم می خورد

کار با کان را قیاس از خود نگیر

گر چه مانده در نوشتن شیر و شیر

و با تفصیل و بیان دیگر میگوئیم اولاً شهرت و طلب آن غیر از
ریاست طلبی است و ثانیاً ریاست و کبریاء صفت خاصه خداوندی است باید
عجز و فقر و فنا پیش آوردن و الانیت ریاست شرك است و ثالثاً اقتضای
فاحشیت طلب شناسائی است نه طلب شهرت و میل ریاست و ثالثاً نتیجه نمیدهد
که باید هر کس طلب ترك شهرت کرد بانیت شهرت باشد و دور از مراحل قصد عرفای

الهی است و شارح مزبور میخواهد باین لطیفه گوئی که از اوصاف خداوندی است برگردن دوستان الهی ثابت کند و حال آنکه کبریاء بموجب ردائی از اوصاف خاصه است و طلب آن شرك است

پس شرح کتاب مثنوی برای کسی سزاوار است که اهل سلوک و در صدد ترك هواها باشد و بلکه کاملی باشد که مردان خدا را شناخته و نفس مرده و دل زنده را دارا باشد

قصه آن بازرگان که بهندوستان میرفت و پیغام دادن

طوطی محبوبس اه

طوطیان بی قفس صحرا اشاره بارواح انبیاء و اولیاست و با قفس کنایه از ارواح سایر مردم است که بندی قفس جسم و طبیعت گشته اند و هندوستان موطن اصلی عالم جبروت و ملکوت و محل قرب است و خواجه مثال کسی است که میخواهد بسوی وطن اصلی و نیستان عالم ارواح برود. پس از ارواح بی قفس که انبیاء و اولیایند طریق و سبب خلاصی از قفس جسم را میپرسد و بادستور ایشان طوطی روح خواجه باریاضت نفسانی خود را داخل حدیث موتوا قبل ان تموتوا میکند تا باین واسطه از قفس دنیا و بدن خلاص و آزاد میشود و بند گران طبیعت را از بال و پر میل عالم علوی بر میدارد.

صفت اولی اجنحه طیور عقول الهی

طیور اولی اجنحه عقول الهی ارواح و عقول انبیاء و اولیاء و مجاذیب حق اند که با جناح عشق و همت از دامگاه علایق برجسته اند.

ساحران در عهد فرعون لعین

چون هری کردند تا آخر

مقصود در اینجا استشهاد است بر مجادله پیادگان با سواره و اگر مستقلا جای دیگر بود آن ساحران در آن نفس اشاره میبودند بر قوای نفسانی و خیالیه ولی چون قابل اسلام بودند از جنس قوای لوامه اند و موسی روح انسانی و فرعون نفس اماره میباشد.

آندمی کز آدمش کردم نهان

☆☆☆

و آندمی کز وی مسیحا دم نزد

حق ز غیرت نیز بیما هم نزد

شارح جدید (۱) گفته که مراد دم عشق است نسبت بشرایع انبیاء که

(۱) مراد از شارح جدید آقای حق الیقینی است در شرح مثنوی و شفای

ابوعلی سینا.

انتظامات عقلیه است ولی کلام آنوقت مخصوص میشود و ممکن است مراد آن باشد که این تمثیلات شیرین و بیانات مقاصد سلوکیه و نفس و عقل و روح بزبان فارسی و مطالب اصول دین باین اسلوب که باتو میگویم با انبیاء سابقه و جبرئیل هم نگفته ام زیرا که تو آینه ولایت مطلقه هستی که دارای تمامت اسرار و حکم است و اگر مراد فقط دم عشق میشد اختصاصی بود نه عمومی و آنکه فرموده: (بی ماهم نزد).

یعنی چون اقتضای غیرت نفی و طرد اغیار است پس مائیت ما که هستی است بامائیت الهی مقاومت ندارد بلکه باید این هستی ما بالمره مسلوب شود و ما را فانی و بیما کرد پس از آن از این اسرار دم زد و بیما دم نزد پس از اینجا دانسته میشود که عالمان واقعی امت خاتمی (ص) مثل انبیاء بنی اسرائیل بلکه افضلند بموجب حدیث و مسیحا وار قلبهای مرده را زنده می کنند که مشکل تر از احیاء ابدان است و چوب یعنی جماد دل جامد را متحرک و ذا کر بلکه بلع کننده نفس اماره فرعون و اسباب ساحران شیطانی می کنند.

اندرون تست آنطوطی نهان

عکس او را دیده تو بر این و آن

یعنی طوطی جان که از عالم ملکوت است در حسن و ملاحظت بی نظیر است وقتی که در میل و عشق مجازی باین و آن طالب میشوی آنها عکس جان تست دروجاهت و زیبایی و تو ایشانرا عین جان خود میدانی و چنانچه بدن عاشق جان است عاشق او میشوی و حال آنکه حسنهای نیکوان زآن ذره ایست

میبرد شادیت را تو شاد ازو

یعنی همان معشوق در سختی هجران و غیره شادیت را میبرد با اینهمه تو ازو شادی

(ایکه جان از بهر تن میسوختی)

یعنی ابعاشق مجازی که جان خود را برای حسن صورت بدن دیگری میسوختی من از هجران دلدار حقیقی که از من نهان شده سوختم سوخته بستان که آتش کش بود

پس سوخته از زبان ناله من بستان که دلدار و جانم از من نهان شدو شاید مراد این باشد که عکس طوطی و وجاهت جان است که در صورتهای مجربان مجازی تافته یعنی عکس حسن جان خودش است که در وقت مردن یا مرض می بینی به آنحسن آفت رسید و ناقص ماند و در پیری زشت و فرتوت شد و آنکه میگوید ای که جان از بهر تن میسوختی خطاب به خوبان باشد که جان عاشق برای حسن صورت میسوزی و (تن افروختی) عبارت باشد از

روشنی آتش صورت و رخسار که بیا از من سوخته بستان و بر عشق صورت
خود بزن تا بهتر بسوزند که من از هجر معشوق حقیقی سوخته ام که پنهان
گشته در زیر ابر دنیا یا ابر بدن . در صفحه قبل است که فرموده :

مردمشی چون مردمک دیدند خرد

در بزرگی مردمک کس پی نبرد

چون انسان عین بمعنی مردمک چشم است لهذا انسان کامل را بـمـردمک
تشبیه کرده و این توصیفات را بیان فرموده .

ماجه باشد در لفت اثبات ثقی

از مقولات دلدار است که نور ولایت است که دلدار من گویدم
مندیش جز دیدار من .

من کسی در نا کسی دریافتم

باز فرمایش دلدار و زبان عاشقانه آن است .

بیمرادی نی مراد دلبر است

استفهام انکاری است یعنی بیمرادی مگر مراد دلبر نیست؛ بلکه مراد
اوست .

هر ستاره اش خونبهای صدهلال

خون عالم ریختن او را حلال

یعنی کسیکه خونبهای هر ستاره او صدهلال است خون عالم ریختن او
را حلال است و میشود برعکس باشد چون هلال در اول ماه یکدفعه نمایان است
ولی ستاره دایما موجود است پس هر ستاره که شتابش باندازه صدهلال است
خون بهای صدهلال است باز خون بها برای ثبات بیشتر از خود اوست .

ای دو دیده دوست را چون دیده

باز قول دلدار است و خطاب بجان و دل حضرت مولوی است

راستی کن ای تو فخر راستان

خطاب بادل خود است که اظهار رنجیدگی میکند و حال آنکه رنجیدگی
ندارد و (از نفاق سست میخندیده ام) شاهد آن است .

ماو من کو آنطرف کان یار ماست

گو یا باعتبار ساکن و صاحب منزل دل است که دلدار باشد .

چشم جسمانه تواند دیدنت

بطریق استفهام انکاری است که آیا میتواند چشم جسمانی به بیند
یعنی نمی تواند .

ده زکات روی او اینخوب رو

ای ندا و خطاب بردل است .

ای بهانه شکر لبها را

یعنی بها نیست مر شکر لبها را و بی قیمت است که از احاطه قیمت خارج است .

داستان پیر چنگی در عهد عمر الخ

مثال کسی است که تادم پیری عمر خود را بغير حق صرف کرده و اکنون از نقد حواس مفلس و غور شده و بیاد حق افتاده ایندفعه بامناجات و توسل که بمنزله چنگ است مشغول بحق شده تا اینکه حق تعالی بواسطه ولی عصر حالاتی باو می بخشد و جذبه که بمنزله نقد رایج است در باقی عمر میدهد تا راه استخلاص و نجات از قفس تن او را روی مینماید و گشاده میشود و مراد از اسماء اختیار در هر محلی ازین کتاب اولیاء حق است و مراد این است که بیخودی و خود را حاضر خدمت حق تعالی نمودن و نیست شدن با هستی او ولو در وقت پیری باشد باز مر میدهد که من کان الله کان الله و ولی هر عصر فیوضات خود را بلکه جذبه و کشش را با امر الهی باو میرساند چنانچه برای آن پسر اتفاق افتاد و مثل این حکایت در عصر جناب شیخ ابوسعید قس هم اتفاق افتاد چنانچه در کرامات او نوشته اند و شاید بنظر حضرت مولوی نرسیده و یا نام عمر را کنایه از آن شیخ کامل گرفته زیرا که خود در جای دیگر میفرماید .

بسکه کردم مدح قوم ما مضی

قصص من زانها تو بودی از قضا

خانه خود را شناسد خود دعا

تو بنام هر که خواهی کن ثنا

در معنی حدیث ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات الافتراضوا لها

ظاهراً اینجا مقصود شرح حدیث و شمول نفحات حق است بر او پس و کامل هر عصر که در هر عصر از کاملین اولیاء فیوضات الهی میرسد و متعرض شدن کنایه از حاضر شدن و خود را قابل و مستعد آن نمودن است بواسطه غفلت از نفس و هوشیاری بحق تعالی .

از کف لقمان برون آرید خار

اشاره بوجود و هستی عقل و جان است که خار راه آدمی است .

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

در خصوص نفحات گفته شد .

بوی حق آرد نسیم هر صبحگاه

بهر هر بیدار دل مرد الیه

جذبة الله است هم ناگاه و گاه
آید آنرا کاه است از راه و شاه

جان دشمندارشان جسمی است صرف

جان دشمنان باکان جسمی است خالص و بی جان و مرده مانند اطلاق لفظ زیاده
بر غیر زاید یعنی برای مرد ناقص که اسمی است صرف و معنی محقق ندارد .

آن بخاك اندر شد و گل خاك شد

یعنی جان دشمنان که جسم ایشان غلبه کرده روحشان هم متجسم گردیده

این نمك اندر شد و گل پاك شد

یعنی جان باکان نمك اندر شد و بکلی جسم متروح گردید .

روز باران است میرو تا شب

نی از این باران از آن باران رب

یعنی روز بار و اجازه و رخصت ورود بدرگاه آنروز است که تو از
وجود و عدم بگذری یا روز بارش فیض است میرو تا شب فنا و عدم از اینروز
وجود .

با عصا کوران اگر ره دیده اند

در پناه چشم روشن دیده اند

یعنی اگر با استدلال بمطالب حق و حقیقت معرفت پی برده اند بعضی
دون بعض مثل حکیم ابوعلی سینا و فارابی و مولای صدر الدین شیرازی رحمه الله
آنها بعلت اینست که در پناه مردم روشن چشم خزیده اند و معتقد اولیاء شده
یا بار و احشان متوسل شده و پی برده اند چنانچه ملاقات ابوعلی با شیخ ابوسعید
و توسل حکیم شیرازی بقبر و روح شیخ ابی احمد کاشانی قس معروفست والا
بالمرّة عقب میمانند .

او عصاتان داد تا پیشی آمدید

یعنی فکر و نظر و استدلال داد

آن عصا از خشم هم بروی زدید

اشاره بدلائل حکیمانی است که بوسیله آن طبیعی شده و منکر حق تعالی
یا نبوت گشته اند و بعضی نفی معراج و معاد جسمانی نموده اند پس مثل اینست
که عصا را بخداوند زده اند .

چون عصا شد آلت جنك و تقیر

چون عصا شد آلت جنك خدا آن عصا را خورد بشکن ای فتا

دامن او گیر گو دارد عصا

یعنی موسای عصر که صاحب عصای اعجاز و کرامت است

در نگر گادم چه دادید از عصا

مراد آیه و عصی آدم ربه فغوی است که این دو لفظ عصا جناس کامل

دارند .

دیده بانرا در میانه آورید

که مرد بصیر و صاحب دل میباشد .

گر دانیدن عمر نظر او را از مقام گریه

مراد ولی حق و پیر عصر است که خود فرموده .

قصد من ز آنها تو بودی از قضا

قصه خلیفه و اعرابی درویش و سبوی آب بردن او

این حکایت را حضرت شیخ العارفین فرید الدین عطار قس هم در مصیبت نامه بیان فرموده خود حقیقت نقد حال ماست آن زیرا که تمثیل است برای ما مفلسان از گنج معرفت و بیسر مایه کان از نقد طاعت که طاعت محقر خودمان را با همه ناقابل لایق و قابل درگاه الهی دانسته و غافل از خزان طاعت و دریا های محبت او گردیده ایم و مثل اعرابی در سبوی تن خود بامید جزا و مزد و قبول بدرگاه ایزدی میبریم و آن معدن لطف و عنایت هم محض غفلت و نیاز ما جاهلان و کثرت عفو و رحمت بواسطه مستقبلان ملایک آنرا از ما پذیرفته و خلعت کرم نامتناهی خود را مرحمت و عطا میفرماید که اگر از دریا های نیاز و طاعات مقربان درگاه او مطلع میشدیم و کوچکی اعمال فرسوده بی حضور گندیده خود مانرا می دیدیم آنوقت سبوی بدنرا میشکستیم و فقر و عجز و نیاز را در مقابل حضرت ملک الملوك تحفه میبردیم و چون از روی معرفت بود موجب مزید الطاف و عنایات و کرم اوشده ما حقیرانرا در جزو مطیعان و مقربان میشمرد و هم ماجرای زن و شوی اعرابی و جنگ آنها اشاره است بجنگ زن نفس و شوی عقل که نفس طالب دنیا است و عقل طالب خداوند لذا آب سبوی بردن و طاعت که بامر نفس باشد مثل آب آنسو گندیده مستحق جزائی نیست مگر کرم الاکرمین مثل خلیفه در دنیا هم عوض بدهد و آب سبوی این نفس و عقل جزئی مثل قطره ایست در پیش دجله ها و دریای عقل کل و نفس کل .

دیر باید تا که سر آدمی

آشکارا گردد از بیش و کمی

در اینجا واردی از کامل عصر دامت فیوضاته بیاد کار نوشته ام .

سال ها باید بسی آنهم بعید

تا که بطن آدمی گردد پدید

لِحْظَةُ مَفْرَم كَنْد يَك لِحْظَةُ پُوسْت

لِحْظَةُ مَا هَم كَنْد يَك دَم سِيَاه

یعنی کاه حکم روح و عقل غالب میشود و جذب میکند انسانرا بر توبه و عندر و کاه حکم نفس و طبیعت و طینت و چون هر دو جذب و حکم از قدرت و تصریف خداوند است و جمله کمالات وجود ازوست لذا نسبت بحق میدهد نه از روی جبر قوله .

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسیی با موسیی در جنك شد

برخی از بیخبران که آشنا بحقایق کلمات بزرگان نیستند گمان کرده اند که عرفاء قابل بر اتحاد حقیقت موسی و فرعون و همه اشیا هستند با اینکه ابداً با کلام ایشان آشنائی و مواظبت ندارند بلکه از دور صدائی بلند می کنند و از حقیقت توحید ایشان و واقع شدن خودشان در شرك خبر ندارند

ظاهراً مراد از عالم رنگ عالم دنیا و تعینات و امتیازات است و بیرنگی عالم ارواح یا وجود مطلق بی تعین است چون در عالم ارواح یا نور مطلق و وجود مطلق همه مستقر توحید و مستغرق در یای کل بی امتیاز و عالم بموجود حقیقی بنحو علم بسیط بودند و آن عالم ولو عالم اعیان ثابت و صور علمیه هم باشد عالم اضداد نبود پس در آن عالم موسی و فرعون هر دو موسی بودند یعنی محق و بی تضاد بودند وقتی که ارواح یا نفوس جزئیة از کل خود جدا گشته یعنی متمیز شده بعالم جسم و رنگ آمدند یا وجود مقید شد بماهیات پس تضاد پیدا شد باز چون از این عالم بعالم سابق که موطن اصلی بود رجوع می کنند رفع تضاد میشود پس بنا بر این معنی عالم رنگ عالم جسم است که در آن علم مرکب یعنی علم بعلم تحصیل میشود و عالم نفس و قلب هم فعلاً عالم رنگ است بلکه همین علم بعلم را در بعضی اصطلاح بزرگان قلب بمعنی اعم دانند و بودن ارواح قبل از اجساد ولو باعتبار بودن در تحت روح کلی و افراد آن باشد مضمون بعضی احادیث است ولی بعضی حکماء در خلقت ارواح پیش از اجساد اعتراض کرده اند که تکلیف بآبدن است و خلق بدون تکلیف عبث است جواب آن است که تکلیف هر عالمی درخور خود و مناسب آن عالم میباشد و تکلیف در آنجا فقط تکلیف عقایدی است که مباشرت بدن لازم نبوده با اینکه اصل عالم نفوس کلیه که عالم رب النوع نامیده اند و وجود مطلق را بی تقید یعنی باقطع نظر از ضمیمه و عالم امر و کن و علم الهی را که در لوح محفوظ است میتوان عالم بیرنگی شمرد

و با عبارت دیگر عالم اسماء جزئیة و کلیة را که رب و مربی مخلوقاتند همه بزرگان عرفاء بیان فرموده اند که در معاد بوطن اصلی هر کسی عود بعالم اسم

خود بحسب تشریح خواهد کرد که عوالم بیرنگی است و معاد برطبق مبدء است
ثم ينشئ النشأة الاخرة شاهد براین است و براین معنی محمول است معنی الطریق
الی الله بعدد انفس الخلائق که معاد و مبدء هر يك از اسمی است و اگر چه در قوس نزول
اسماء تکوینیہ ملحوظ است که مربوط اسماء الله اند و در قوس صعود اسماء الهیہ
برطبق اسماء تکوینیہ که طرف دیگر قوس است که وقتی که سر بهم آوردند
دایره ای حادث گردد و ایندایره توحید را بزرگان و کاملان در کتب معرفت
ثبت فرموده اند

بعبارة اخرى انانیت و من و مائی و تعین عالم رنگ و تضاد است و فنا
یا عدم و نیستی عالم بیرنگی است و بودن موسا با موسی در جنگ یعنی روح
و حقیقت موسائی با عقل جزئی که پندار موسائی است در تنازعند که
موسائیت را از میان بردارند و فانی از خود و باقی بالله شوند پس حقیقت موسا
با پندار و تعین من و مائی موسی در ضدیت است که هستی و نیستی و بقا و فنا است
ولی چون فنا که بیرنگی و منتهای سیر سالک است حاصل شد آنجا تضاد و
انانیت و پندار هستی محو و معدوم شده موسی و موسائیت مبطل و محقق در آن
عالم اصلا وجود ندارد بلکه مانند ستاره در نور آفتاب یا قطره در دریا محو
شده اند بعبارة اخرى عقل جزئی و روح جزئی "در کلی الهی محو و معدوم گشته
مثل محو ستاره ها در نور آفتاب اوی اورفته چوی خود اوشده
ای عجب کاین رنگ از بیرنگ خاست

متمم سؤال و بحث بیت سابقی است

اصل روغن زآب افزون میشود

جواب سؤال است

گنج باید گنج درویرانی است

یعنی تا تعینات و لوازم هستی و انیت مغلوب عالم نیستی و بیرنگی (که
عبارت از عالم جان و دل و مبدء و وطن است) نگردد گنج معرفت پیدا نمیشود
و اولیاء و انبیاء طرف بیرنگی و نیستی شان غالب است زیرا که مثل نبی از لوازم
انیت و نفسانیت و هستی خود را خالی کرده اند ولی اشقیاء و مستضعفین راهستی
و رنگ غالب است پس بعبارة اخرى نیست عبارت از حضرت موسی است و هست
از فرعون .

تو مگو که من گریزانم ز نیست

بلکه او از تو گریزانست ایست

یعنی مبادا فرعون و شقی کمان کند که من نفرت و وحشت و دوری می
کنم از حضرت موسی و اولیاء بلکه عالم باطن موسی و اولیاء علیهم السلام که

ربوبیت محضه است و روح محض از عالم طبیعت و نفس اشقیاء متوحش و گریزان است که سختیت ندارند پس ظاهراً حضرت موسی فرعون را بسوی خداوند نیستی دعوت میکند ولی در باطن باچوب رد که عبارت از تضاد عالم جان و طبیعت و جسم است میراند چنانچه اولیاء بظاهر داعیند و اگر کهر بای جذب خود را وادارند مردمان مستعد را جذب می کنند و اگر لیاقت و استعداد نداشته باشند قابل جذب نمیشوند و حال آنکه تمامت نفوس در تحت تسخیر ایشان است .

چه قلاوز و چه اشتر بان بیاب

دیده گمان دیده بیند آفتاب

یعنی تصرف اولیاء باعتبار نور خدا و نور ولایت است که آن خورشید محیط کل است و ذره در آن مخفی نمی ماند پس دیده نورین لازم است و ولی را غیر از ولی نمیشناسد .

اشتباهی و گمانی در درون رحمت حق است بهر رهنمون

یعنی گمان و اشتباه که در نهاد بعضی یافته میشود از رحمت حق تعالی است تا طالب رهنمایان و پیغمبران شوند ولی عقل ابلیسی زیر کان و بعضی فلاسفه غضب خداوندی است در نهادشان برای ایشان که :

هر که دور اندیش دور انداز تر

هر که دور انداز تر او دور تر

قهر شیرین را به تلخی میبرد تلخ باشیرین کجا اندر خورد

تا آنجا که :

ای بسا شیرین که چون شکر بود

لیک زهر اندر شکر مضمهر بود

یعنی شقاوت شقی برای او زهر است ولی برای مؤمن سعید وجود او چون شکر است که از جهة وی در امتحان و پاکی از آلائش است و قهر الهی مثل مرض و سایر بلاها برای شقی قهراست و برای مؤمن بلا و شکر است و معصیت عاصی در مقابل زهر است که موجب جزاء آتش است و اگر سبب توبه و ندامت و گریه و ناله گردید شکر است و بعبارة آخری قهر که ظهور جلال الهی است برای مؤمن ولی اسباب پاکی و سوزش هوای نفس است ولی برای شقی و کافر عذاب است و بسا بلاهای دنیا که برای خصوص شخصی در آخرت عین شادی و سرور و دخول در بهشت و آسایش است پس کفر در مقامی قهر و زهر و در مقامی بملاحظه نتیجه و فایده که عاقبت بروز میکند شهد و شکر است و بموجب آیه شریفه عسی ان تحبوا شیا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم قهر و مهر و زهر و شکر درهم ممزوج

و باهم مشتبه اند ولی در نتیجه از همدیگر امتیاز می یابند و مراد حضرت مولوی آن است که شر محض در عالم نیست هر چیزیکه اثر شری درش بخیال می آید اثر خیری هم در آن موجود است و جاه و سلطنت دنیوی برای آنانکه خودشانرا از هوای نفس و حب جاه پاك و صاف ننموده اند زهر و موجب هلاکت است ولی برای مثل سلیمان علی نبینا و آله علیه السلام شکر است بجهت بعضی باعث تقرب درگاه است و در بعض دیگر سبب شقاوت و طغیان هکذا علم که صورت مهر است در بعضی مواد آلت رهنی است مثل ابلیس و سایر متحیلان مذاهب فاسده و در بعضی باعث وصول بمقامات عالیه است مهر دوستی دوستان خدا و خاصان حق طاعت است ولی مهر و دوستی دشمنان خدا از آن روی که دشمنان اند قهر و گناه است.

بعضی اعمال برای مبتدی زهر است با اینکه طبیات است چون پر خور و خواب بودن ولی در عارف شکر و کمال است پرهیز برای مبتدی شایسته و لازم است و برای اهل تمکین غالباً لزوم و شایستگی ندارد مثلاً حنظل و صبر زرد نتیجه شکر دارد که باعث صحت است ولی شهد و شیرین موجب تب و مرض و فساد بدن است.

گرچه اینجا او گزند جان بود

چون بدانجا در رسد درمان بسود

مانند شداید و ابتلائات انبیاء و اولیاء و خاصان خداوند درد دنیا که موجب راحت و آسایش دار آخرت میشود.

گر بیان معنوی کامل شدی خلق عالم عاطل و باطل شدی
یعنی همیشه صورت هم بامعنی و قشر بالب در کار و باهم است و اگر فقط کار معنی و لب و مغز میشد اهل عالم که غالباً اهل صورتند بیکار و مهمال میمانند.

راهبر که حق بود گاهی غلط

یعنی آن صورت که راهبر معنی است.

آب از لوله رود در کولها

کول لغت تر کی است بمعنی جاهای گود که برای جمع کردن آب درست میمانند و برای آبیاری زراعت بکار آید.

ماجرای مرد نحوی و کشتیبان در کشتی

مثال است و اشاره که وقتی که کشتی بدن غرق گرداب مرگ و جان کندن میگردد اگر حیات جان و دل نشد و شخص پیش از مرگ اجل از اوصاف بشری نمرود و خلاصی نیافت دیگر حیات طیبه ایمانی و نجات برای او مشکل است

و اگر در فقر بجائی رسید و برازخ نفس را در دنیا طی نمود صاحب حیات دل و محبت عالم آخری که حب الله است خواهد شد و ناجی است و بر همچنین کسی مرگ گوار است زیرا که از زندان و قفس دنیا و بدن خلاص شده بسوی ناز و نعیم اخروی و وطن اصلی می‌رود و شاهد بر این آیه شریفه است قل انکمتم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت انکمتم صادقین.

هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق

از دهانش می‌چهد در کوی عشق

در اینجا يك اشاره لطیفه هم هست بر اینکه در این کتاب برای مثال از اسماء بعضی اشقیاء صورت بتی ساخته شده و آن مانند کف در یاست و مثل دشنام معشوق که باید آنها را هم برای مغز مطلب و عشق که معنی است یعنی ولایت پذیرفتن و خوش داشتن چنانکه در قرآن اسامی دشمنان انبیا را برای اینکه جزو قرآن است باید با طهارت و ادب مس نمود.

هم عرب ماهیم سبوی ماهیم ملک

جمله مایق فکک عنه من افکک

اول آیه این است انکم لقی قول مختلف یعنی : (شما در ایمان اختلاف دارید و امروز معرض می‌شود از ایمان هر که سابقاً معرض بوده) چون اعرابی شیفته زن شده و سبوی بدن خود را فقط بسوی ملک که حق تعالی یاروح است تحفه برد و دجله خزاین عالم غیب را ندیده بود تا سبوی خود را بشکند و بسجمله علم و معرفت و روحانیت گراید پس وقتی که نفس و طبع بمنزله زن اعرابی شد و شوهر بمنزله عقل که آنرا گول زدند و بهمان آب سبوی قانع کردند که در واقع آنهم از دجله بود و از آنجائیکه نفس و طبع ظلمانی اند و عقل نورانی و ملک خلیفه اصل نور و منبع دجله آب حیات است حضرت مولوی میفرماید :

پس همه اینها که مائیم اختلاف نفس و عقل و سبوی و دجله از چه چیز

خاست و این خود مطلبی است جامع مبدء و معاد و آن اینست که

ظلماتیات همه مظهر صفت جلال و قهرند حتی نفس و طبع و سبوی که جسم است و روحانیات و اشیاء نورانی مثل عقل و روح همه مظهر صفت لطف و جمالند پس وحدت از جهة مظهریت است مطلقاً ولی کیفیت مظاهر مختلف است البته مادامیکه سالک الی الله بسلوك مشغول نشده، نفس و روح و عقل و طبع همه در وی مغفی و منجمد و پوشیده اند مانند خار در خزان که هر نگ با گل است ولی چون بهار و عرضا کبر سالک و قیامت وسطی رو می‌نماید از هم دیگر ممتاز میشوند و يوم الفصل ظلماتیات را از نورانی ها جدا میکند .

آنکه سعید است تابع ملک عقل و روح می‌شود آنوقت این سبوی و این

نفس و طبع هم تابع بلکه در روح فانی و مضمحل میشوند که فناء اول سالک فناء نفس است و آنکه شقی است تابع نفس دنی شده سبوی جسم خود را تحفه میبرد بسوی روح یا حقیقتی که ازدجله بیخبر است و اگرچه آب این سبوی یعنی نفس و طبع و قواها باعتباری از ظهورات نور وجود است ولیکن بواسطه را کد ماندن در بدن تیره و ظلمانی ظلمت پیدا کرده باید در دنیا بواسطه عمل و سلوک بدجله حیات و نور اصلی و بعبارت آخری بمبدء فیض و موطن اصلی خود رجوع کند پس شقاوت شقی و سعادت سعید باید درین دنیا ظاهر گردد بواسطه عمل در راهروی بمبدء اصلی خود و با اختیار جزئی که حق تعالی بانسان کرامت فرموده و راه خیر و شر را هم بواسطه انبیاء باطنی و ظاهری برای او نشان داده تا راه ضلالت را ترک نموده رو بمبدء نور و فطرت توحید بروند و بداهم گذاشته که اگر شقی ظاهری یعنی کافر هم عامل گردد و بطرف حق رود حق تعالی شقاوت و ظلمت طینت سجینی او را زایل و مبدل میگرداند پس امتیاز اینها در این عالم است بواسطه عمل و ریاضات سلوکیه و انسان نمیداند که در اصل تقدیر و قضا و علم حق برای او از شقاوت و یا سعادت چه گذشته بنابراین باید با اختیار جزئی که حق تعالی بپا داده با متابعت انبیاء و اولیاء بطرف اسماء لطیفه حق راه برویم تا تبدیل شده و سبوی و خم که عبارت از قوای بدنی و علم جزئی و عقل جزئی و اختیار جزئی است بر دجله که منبع اصل و کل است متصل گردد و اگر کسی راه را طی نکرده بلکه بطرف ظلمانیت و مظاهر جلال و قهر رفت آنوقت معلوم میشود که او در علم قضاء الهی شقی بوده

بهر حال از کرم الهی ناامید نمی توان بود چنانچه خلیفه سبوی اعرابی را پراز زر کرد و علاج فقر و فاقه اعرابی را که سالک است نموداگر شخص هم در هر کار امید بحق بسته بطرف حق که بمنزله خلیفه عصر است و بطرف اولیاء و پیر عصر خود برود ناامید نمیشود بلکه آنوقت که متصل بدجله کلی عالم شد سبوی جسم خود را می شکند مثل شکستن خضر (ع) کشتی را پس حاصل این شد که اتحاد نفس و عقل و خار و گل از یک جهت است که مظهریت باشد و از جهات دیگر در مظهریت اختلاف تمام موجود است هر کسی و هر جزئی مربوط و مظهر اسمی است مغایر آندیکر اگرچه در حقیقت همه راجع بحق و وحدت اند و الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق هم ناظر بدین معنی است.

پس در سلوک و قیامت وسطی که عرض اکبر و قیامت سالک و بهار حیات گلها و سوسنهای باطنی است و یوم فصل است ظلمت از نور و خار از گل جدا و ممتاز می گردند و ماهیات و طینت های مردم معلوم میشود پس درست تفکر کن تا کلام حضرت مولوی قس درست فهمیده گردد و بدانی که منظور از جزء و کل نسبت جزو و کل است و جوار هم در قوس صعود نیست بلکه فقط در مربوطیت و

مظهریت واحاطة نور روح است بر همه اعضاء و اجزاء در عالم صغیر و نور وجود حق بهمه کاینات در عالم کبیر .

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست

چون قبلا فرمود که تمام حسن عالم مثل آب، سبب و نمونه حسن خلاق خودش است چنانچه آب سبب از دجله است پس عشق و اراده و طلب سالک همه از فیض الهی است چنانچه ارواح از روح کلند و روح کل مجلا و آئینه حق است پس اختلاف سبب و وزن و شوی برای این است که اجزاء کل همه بربك میزان نیستند بعد میفرماید منظور مانده نسبت کل بجز وونه کلی و جزوی است و نه مثل بوی گل که تجانس ذاتی باشد و حلول و اتحاد بخیال آید بلکه مثل لطافت سبزه با لطافت گل و مثل آواز قمری و بلبل اند که با تغایر محل و عدم جنسیت یکنوع اتحادی دارند در مطلق فیض وجود و شهود خاصه در مظهریت تشریعی بسبب تربیت انبیاء و اولیاء که آب سبورا بدریا رسانده بالمره تغایرانیت و هستی را مسلوب میکنند که آهن محماة در نار هم دم از انا النار میزند .

باغبان هم داند آنرا در خزان

لیک دید يك به از دید جهان

مراد از باغبان اینجا اولیاء و پیر هر عصر است و گل و سوسن مؤمنان و سالکان اند و خار اشقیا و بهار قیامت و معاد گلها است در روز عرض اکبر و یا بهار و قیامت وسطای سالکان در دنیا پس از شکستن سبب و رساندن قطره بدجله در ترقی تشریعی بعد از ایات :
چون گزیدی پیر ناز کدل مباح

سست ورزیده چو آب و گل مباح

حکایت کبوی زدن قزوینی بر شانه تا آخر

اشاره بر این است که هر چه پیر از طاعات و ریاضات سلوک بر تولا زم داند باید افعال نمائی و عنذر نیاوری و مرد راه باشی و از رنج نترسی چنانچه قزوینی برای ادعای پهلوانی از کوبیدن خال صورت شیر طاقت نیاورد .

گفتن مهمان حضرت یوسف که ارمغان بهر تو

آئینه آورد : ام

اشاره بر این است که با امر پیر تا صاحب آئینه هستی حق نشوی و هستی خود را پاک نکنی از یوسف جان و جانان در دل خود صورت نمی بینی چنانچه بواسطه اطاعت پیر برای سالک هم باطناً دو آینه می بخشند که یکی خلق بین است و دیگری خدا بین .

من غلام آنکه او در هر رباط

خویش را واصل نداند بر سباط

اشاره بوجود حالات و تجلیاتی است یا کشفیاتی که برای سالک رو میدهد باید آنرا از فضل خود ندانسته و بسته بآن نشده و قناعت نکرده طلب خود را عقب کند و وانه ایستد که فرموده اند

هرچه درینراه نشانت دهند گریستانی به از آنت دهند

گرم دارا نت تو را گوری کنند

یعنی دوستانات که گرم می گرفتند بر تو و گرم صحبت و معاشرت تو بودند ترا ای بدن درگور افکنند.

دعا کردن بلغم باعور و پنجه زدن باموسی

برای این است که نباید مجذوب برجذبه خود غره و سرکش شده و از اطاعت مرشد کامل سرپیچی بکنند یا پنجه بر پنجه زند که باعث هلاک خودش است و در پیش موسای عصر باید هستی خود را باخت و منی و مائی را کنار انداخت تا موجب گرفتاری سخط نشود و ثمرات فیض را نتیجه دهد.

اعتماد کردن هاروت و ماروت تا آخر

هاروت و ماروت همچون قوای عقلانیه و نفسانیه ساحره فلسفی است که در مقابل انسان کامل و اهل جان و دل بازی و مردی و مقاومت و سحر بخرج داده راه بنی آدم را میزنند مثل شیطان که بر ناریت ناز و کبر سرکشی کرده ندای انا خیر منه بلند نمود، و کذا اشخاصی که با آموختن حرف و کلام عارفان و درویشان و کلام حکمت ایشان مانند صغیر شکارچیان صغیر زده مردم را بسدام خودشان میآورند و حال آنکه صغیر مرغ زنده غافل از مرغ و مقصود اوست

قصه رومیان و چینیان در صنعت نقاشی

هم مثال اهل لفظ و قال است که مانند چینیان نقاشی دارند و مقابلت با اهل صیقل که درویشانند مینمایند و حال آنکه همه نقوش آنها بواسطه صیقل کردن دل از ذنک هواها در آن دل می تابد بلکه نقوش واقعی الهی و مرآت اوصاف ذوالجلال میباشند.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

چون صدف گشتند ایشان پر گهر

و عوض مصرع ثانی از خاطر گذشته.

چونکه حق دارد در آند لها مقر

پرسیدن پیغمبر از زید که امروز چونی که:

گفت پیغمبر صباحی زید را

کیف اصبحت ای رفیق با صفا

در کتب احادیث شیعه مثل اصول کافی و بروایت کتب عامه از ابن عباس

نام این شخص حارثه ابن زید است حتی در مجالس سبعه که از مواعظ خود حضرت مولوی قس انتخاب کرده اند بنام حارثه فرموده اند پس در اینجا لفظ زید کنایه از عدم تعیین میشود مثل لفظ زید و عمرو در علم نحو .

که از آنسو جمله ملت یکی است

یعنی در عالم مثال و ملکوت یا برزخ لاحق و سابق چون عالم تضاد عناصر و امزجه و طبایع نیست همه اهل توحیدند و غیر از توحید و علم بسیط مسلکی و مشربی نیست و بعبارة اخری عالم پیرنگی و فنا است و رنگ و تضاد و تعین در این عالم مادیات و ملک و عناصر است که علم بعلم بهم میرسد ،

الشقی من شقی فی بطن ام من سمات الجسم یعرف حالهم
منظور اینکه شقاوت و سعادت در این عالم دنیا معلوم میشود چنانچه در عقب میفرماید

تن چه مادر طفل جانرا حامله مرك درد زادنست و زلزله
لیك عكس جان رومی و حبش

یعنی سعید و شقی

میدهد رنگ احسن التقویم را

تا به اسفل میبرد آن نیم را

تا باینجا بیان اختلاف شقی و سعید بود و ظهور شقاوت و سعادت آنها بعد از مرگ اضطراری و اختیاری و این عبارت اصل آب نطفه تا به آخر بیان ظهور اختلاف است در جهان حیات بعد از زادن نطفه از شکم محسوسات و اشاره به آیه خلقناه فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین و بیان مثال است که چنانچه سواد و بیاض حسی در این عالم پس از زادن اول معلوم میشود هکذا پس از زادن مرك ثانوی بهمین قیاس پس مراد از اسفل اسفل السافلین است که عالم ناسوت باشد و مراد از نیم بدن است و برنده حق تعالی و ممکن است مراد از نیم معنی نیم نطفه باشد که بدن یا طرف شکم و اسفل اعضا است بمقتضای حیوانیت و طبیعت و نفس پروری چون جای دیگر میفرماید

نیمی از حیوان بود نیمی ملك

همچنین فرموده اند

از فرشته سرشته و از حیوان

پس باین ملاحظه عقل و جان و روح را طرف اعلا قرار داده زیرا که درد و دماغ تصرفات عقل و جان میباشد چنانکه قبلا فرمود (تن چه مادر) پس معلوم شد مادامیکه جان در تن است در شکم مادر است و مادرش دنیا است چنانچه در آیه خواهد گفت پس قول بعضی شارحان جدید که گفته: یا عقلیات و وجدانیات

است یا نبوت و ولایت است بمضمون انا وعلی ابواهذه الامة خلاف ظاهر عبارات است و اینکه نبی وعلی دو پدر اند نه اینکه یکی پدر باشد و یکی مادر مادر نفس حنانه مشتاقه هر شخصی است که از تربیت نبوت و ولایت و میل نفس بر پدر و مادر معنی امت که انسان است ازو تولید می یابد که قلب خاص است و این لغزش و ابوین را بمعنی پدر و ماسد گرفتن سابقاً هم از بعضی محدثان سرزده است و بنابراین لازم آید در حدیث انا وعلی اشرف بودن ولایت از نبوت زیرا که نبی را بمنزله مادر گرفته که ظرف و وعاء طفل است و حال آنکه اولاد بودن امت و انسان کامل برای باطن هر دو بزرگوار است که هر دو پدر و مربی امت اند

پس نیک تسامع کن و در بطلان قیاس شیطان که قیاس خاک با آتش نموده و آتش را فروزان و علوی دیده به تردانست. بعضی شارحان جدید نوشته اند که اگر یکی پرسد که چرا خود حضرت مولوی ببطلان قیاس عقلی استدلال باقیاس ابلیس نموده چنانچه حضرت صادق فرموده اول من قاس ابلیس بعد جوابی تراشیده و حال آنکه سؤال خود مورد ندارد تا محتاج جواب باشد زیرا که ذم قیاس درجائی است که در مقابل نص صریح و حدیث یا آیه باشد پس بعد از اینکه حق تعالی صریحاً شیطانرا مردود و مرجوم ساخت برای گفتن اناخیر پس قیاس او باطل شد بموجب صریح آیه و بطلان استدلال بقیاس دیگر هم از باب ورود صریح آیه می باشد نه از جهة قیاس بقیاس

آلت حقى تو فاعل دست حق چون زنىم بر آلت حق طعن و دق
در سابق معلوم شد و بعدها هم از بیانات حضرت مولوی واضح شده بر اینکه انسان قادر مختار است که اگر اختیار جزئی نباشد تکالیف لغواست و اینجا که مطلب بطریقه جبر ظاهرأ جاری است بعضی شارحان قدیم میگویند که ابدأ تاویل پذیر نیست مگر بگوئیم قومی از جبریه آنوقت حاضر بوده و به اقتضای تقیه از زبان حضرت مولوی جاری شده و بعضی شارحان عصر جدید گفته اند که نظرشان بر اصل جریان قضا و تقدیر الهی است که چون جریان قضا بموجب اراده تکوینی الهی است اگر چه رضا با فعال شر دشمن ندارد و بزرگان همه چیز را بحکم قضا و قدر و بحکم مقلب القلوب و الابصار از حق تعالی می بینند برای امتحان حال نیک و بد و مؤمن و شقی از اینجهت اینمطالب در اینجا از زبان آنحضرت جاری شده چنانچه یکی از مشایخ فرموده

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

که دل هر دو در تصرف اوست

بنابرین قول حضرت مولوی هم مؤید این مسئله میشود که فرموده :

با قضا چون من توانم حيله جست

و بنظر حقیر فاعل دست حق یعنی در نظر توحید موحدین و شهود اهل الله که تمام حرکات و تعلیمات را از حق تعالی میدانند که محبوب واقعی است و بعضی کمان دارند که فاعل دست حق یعنی فاعل آلت نه فاعل فعل ولی تاویل بعید است اگر چه نسبت بمذهب صاحب کتاب در رد جبر ناچارند از تاویل چون در انظار توحید بزرگان هر فعل را نسبت به آنکه افاضه وجود و قدرت و کمالات وجود از حق است از حق میدانند و وجود مخلوق و فعل او برای عجز و ضعف و اینکه وجودشان ظلی مستعار است بمنزله عدم است لذا نفع و ضرر را که از مخلوق میترآود از خداوند میدانند اگر چه مخلوق اختیار هم دارند ولی افاضه اختیار هم از حق است بطور کلی چنانچه افاضه اراده نیز از حق است بطور کلی نه بطور جزئی که جزئی از سوء اختیار جزئی خود فاعل شده است تا ثواب و عقاب را مستحق تواند بود چنانچه تا گریه گوشت را ندیده میل و اختیار در او خوابیده و چون دید میل و اختیار در او میجنبید و چون بفعل آورد آن اراده و فعل جزئی است و با اختیار خودش است نه اینکه مختارشان مذهب جبر است زیرا که درین کتاب در غالب جاها صریحاً مذهب جبری را رد و قدح فرموده

بعلاوه چون لوح قضا را خوانده و میدانند که تقدیر حق تعالی این است که این ملجم با اختیار قتل امام ۴ رافاعل باشد و در مقابل این فعل او و شهادت مقتول اجرا قرارداد است پس ازینجهت است که فرموده: (آلت حقی و فاعل دست حق) یعنی در نظر توحیدی و اگر اراده حق علاقه نمی گرفت این فعل و اثر بوجود نمی آمد اگر چه رضا نداشت ولی در ازل خواسته بود که قاتل بسبب قتل نایل عذاب گردد و مقتول نایل درجات و آنکه سبب ثبات دین و مصالح دیگر گردد که میفرماید

صلح این آخر زمان زانجنگ شد

یعنی فعلا که اسلام شایع شده از آن جنگها و قتالها بود و میتوان گفت که شهادت آنحضرت و حضرت سیدالشهداء باعث استحکام دین اسلام شد تا مردم دانستند حقیقت شهید و دین او را و باطل بودن قاتل و دین او را

گفت او پس این قصاص از بهر چیست؟

یعنی بعد از اینکه حق تعالی خود خواسته قتل قاتل را و مقدر کرده و بدون مشیت او ذره ای نمی تواند از جای خود بجنبید اگر چه راضی نبود پس قصاص برای چیست ؟ جواب میدهد که فایده قصاص هم بر قاتل عاید است که از عذاب تخفیف می یابد و هم باعث حیات است که ولکم فی القصاص حیوة

که پس از آنکه حکم قصاص را جاری فرمود دیگر مردم دست از قتل و آزار کشیده فعل شر با اختیار خود نمی کنند پس بساعت حیات میشود و حکمتهای دیگر هم هست با آنکه قصاص بجهة اختیار جزئی است که با اختیار فعل بد از فاعل صدور یافته اگر چه افاضه اختیار هم از حق باشد ولی بطور کلیت و اراده کلیه انسان نه بطور جزئیت و اراده جزئی که در غیر اولیاست زیرا که اراده و اختیار جزئی ایشان فانی در کل شده پس میبایست که اراده و اختیار را در جای مرضی خدا صرف میکرد و نکرد

حلق پیریده خورد شربت ولی حلق از لارسته مرده در بلی
یعنی حلق پیریده آن حلقی است که از فنا و عدم وارسته و نجات یافته و مردنش در طاعت امر حق و قول بلی است در الست بر بکم پس بنابراین رسته بافتحه راء است و ممکن است باضمه راء باشد یعنی این حلق همان حلقی است که از عدم تازه روئیده و حیات یافته و مردنش در امثال امر الهی است و با هر دو وجه حلق پیریده را شرح میدهد

و ممکن است که مراد از حلق از لارسته حلق در فنا بوده و مرده در بلی یعنی در اثبات که بقا باشد که فنای او در حی باقی است و یا حلق از لارسته حلقی باشد که بواسطه ریاضات پیریده نشده و رسته بمعنی روئیده که چنان حلق شربت نمیخورد بلکه او مرده است در بلی و بلی اماله بلا باشد با زیر باء بمعنی پوسیدگی و آنوقت اینجمله ضد جمله اولی است و شرح آن نمی شود

زانکه داند هر که چشمش را گشود

گان کشنده سخره تقدیر بود

چشم گشوده مراد چشم عقل و بصیرت است که او میداند که خواست حق و مقدر و مکتوب حق بوده باخواست حکمتی که بعضی اراده حتمی گویند مقابل عزمی و اراده امرونی را عزمی نامند و بعضی تکوینی نامند در مقابل تشریعی اگر چه حق تعالی رضا نداشت و نهی فرموده بود و اختیار هم بقاتل داده بود به اینمعنی که اگر اراده علاقه نمی گرفت که قاتل با اختیار خود مرتکب قتل گردد ابداً بوجود نمیآمد بلکه مانع می شد و دست و خنجر او می شکست که لبر ز الذین کتب علیهم القتل الی مضا جعهم و در این مکتوب و مشیت و قضاء الهی حکمتها و فایده ها مندرج بود و لا مردل حکمه سبحانه من لایجری فی ملکه الا ما یشاء رضای الهی باخواست او همدم است و بی خواست نمیشود ولی خواست الهی بی رضا میشود، خواست بارضا در مطیعان و سعاد است و خواست بی رضا در عاصیان و اشقیاست

لیک بیغم شو شفیع تو منم

بجهت اینکه خواست بی رضای الهی از تو در خصوص من جاری است و من مرگ را دوست میدارم که حیات جان دارم پس از تو خشم و کین و بغضی ندارم و نمیگذارم تا فردا کسی بر تو آسیب رساند و نخواهد رسید در دنیا تا آنوقت و شفاعت در دنیاست باعتبار اینکه رسیدن هر چیز به اصل خود خواه مظاهر قهر و خواه مظاهر لطف با تربیت وجود خلیفه حق و امام علیه السلام است و معنی شفاعت جفت کردن است و علاوه امر آنحضرت که در شربت و طعام قاتل مضایقه نشود و وصیت نمودن که با یک ضربت قصاصش کنند تا یکدرجه شفاعت صوری است و کذا فرمودنش که اگر حسنین ع عفو کنند فیها والا با یکضربت قصاص کنند و اگر آنحضرت بر او وعده شفاعت داده هم از جهت رساندن او بسبب قصاص باصل خودش است که اسماء قهریه الهیه باشد و اگر وعده بنابر مهلت دادن و تاخیر بفردا باشد آنهم صحیح است

خلاصه حاق حکمت افعال الله و قضا و قدر و فرمایشات مثل حضرت مولوی قس را که جامع علوم ظاهری و باطنی است سایرین که یک وجب از علوم ظاهری و از مرتبه نفس بالا نرفته اند نمی توانند فهمید و اگر از طریق عامه روایتی منقول باشد که دلالت بوعده شفاعت اخروی از آنحضرت داشته باشد آنهم با اصول و قواعد عدل و توحید و امامت و با شئون امامت منافات ندارد اگر چه در کتب شیعه همچنان حدیثی نوشته نشده و اگر آنحضرت شفاعت کند باز حق تعالی که ولی دم است میتواند عذاب بکند و میتواند که نکند که لایشفعون الا باذن مقرر است

و مرحوم حاجی سبزواری بنابر نسخه خود که در آنجا لفظ غم مخور فردا ثبت است شرح فرموده که مراد از امروز وجه النفس است و مراد از فردا وجه الله که برای تخفیف عذاب فی الجملة ظهور وجه الله در آنجاست

زانکه هر گم همچو جان خوش آمده است

که سابقا گذشت اشاره بمضمون فزت ورب الکعبه است که آنحضرت در وقت زدن ضربت فرموده است

حرص میری و خلافت کی کند

تا بیت چهارم

که دهد نخل خلافت را ثمر

اهل سنت در تفضیل آنحضرت بسایر خلفاء اختلاف کرده اند این فرمایش مفضل است بلکه از ایباتی است که دلیل تشیع است یعنی آنحضرت برای دنیا

حریص امارت نبود بلکه با امر حق بود و برای اینکه سایرین را در قضایا راهنمایی فرماید حتی در زمان خلافت دیگران از غاصبین زیرا اگر آنحضرت در غالب موارد رد خلاف و جهالت ایشان نمیفرمود شرع اسلام مرعی نبوده و خلاف ظاهر شده بود پس در صورتیکه سایر امیران بدون امر آنحضرت نمی توانستند و راه حکم را نمیدانستند چه طور شایسته خلافت می بودند که هر دو خلیفه باین اوضاع اقرار کرده و یکی گفت لولا علی لهلك عمر و دیگری گفته اقلولونی لست بخیرکم و علی فیکم . پس درست تامل کن که از جمله ایاتی است که دلیل اثبات تشیع است برای مولوی قدس الله سره العزیز و اولیاء و عرفاء و اهل قلوب و صاحبان که در بعضی ازمنه ملقب به صوفی هم بوده اند از جهة نسبت با اهل صفة صفای مسجد حضرت رسالت (ص) اگر چه در زمان سابق که در اکثر بلاد علماء و ملوک و رعایا اهل سنت غالب بودند در ظاهر احکام بقول یکی از مذاهب اربعه فروغیه عمل میکردند بمناسبت تقیه ولی در عقاید دینی که مبنی بر تقلید نیست همه در اصول تشیع بودند که بعضیها در بعضی زمان بصراحت در بعضی کتب و برخی با اشاره و کنایت دم از عشق و محبت و تشیع زده اند چنانچه بر متبعان کتب حضرت شیخ فرید الدین عطار از سی فصل و مظهر العجایب و وصلت نامه و لسان الغیب و اسرار نامه واضح است و کذا بر کتب حضرت مولوی و حکیم سنائی غزنوی و شیخ سعدی هر کس مطالعه کند خواهد دید در بعضی موارد صریحاً و در بعضی اشاره و استدلالاً طریقه اهل بیت اطهار محمدی صلی الله علیه و آله را اختیار فرموده اند ولی تشیع نه آنست که بعضی جاهلان تصور کرده اند و شیعه نه آن است که جراید نویسان بیخبر بدون مراجعه بکتب علماء شیعه و احادیث شیعه تهمت و افترا زده اند بلکه اصلی دارد محکم و بنیانی دارد رفیع که متابعت تامه است بر زهد و تقوا و اوامر و نواهی حضرت مولا علی ع و اولاد اطهارش علیهم السلام که دوازده امامی و امامیه و اثنا عشریه هم نامیده میشوند

آنچنان برگشته از اجلال حق کاندلر وهم ره نیابد آل حق
تا آخر بیت دوم که لایسع نبی مرسل مضمون حدیث است مراد از آل حق سایر انبیاء و اولیاء است نه آل پیغمبر که ختمیون باشند زیرا که ایشان همگی نور واحدند و در ولایت مطلقه و قرب حق بی تفا و تند مکر منصب نبوت که خاصه است و مثل این حدیث از حضرات معصومین علیهم السلام هم وارد گشته نسبت بلفظ حدیثنا صعب مستصعب لایحتمله و ایضاً از حضرت معصوم وارد است لنا مع الله حالة نحن فیها هو و هو نحن ولی سایر انبیاء و اولیا اگر چه از اجزاء نور کلی حضرت رسالت خاتمند ولی در مقام قرب بمقام آنحضرت نرسیده اند

پس بعضی شارحان که گفته اند: «مقام احمدی ص فنا بعد الفنا است که مظهر ذات است ولی چون آل احمدی بسیار فرموده اند نحن اسماء الله الحسنی پس آنها در مقام بقا بعد الفنا نیستند که مظاهر او صاف اند و از احدیت خبر ندارند و مقام آنها دون مقام احمدیست صلی الله علیه و آله» این فرمایش رجماً للغیب است و از روی اصطلاح لفظی عرفانیست پس برای شخصی که دارای این مقام و حالات نیست سلوک و فعلاً بلکه در مقام فلسفه عقلانی مستغرق است فرق گذاشتن مابین آل اطهار نبی ص و خود نبی ص آنها را با اصطلاحی که عارف بمورد های آنها نیست بسیار بسیار فضولی و سوء ادب است که کلام من نور واحد متحد جانهای شیران خداست و مضمون حدیث لی مع الله حالات لا یسع فیها ملک مقرب ولانبی مرسل شامل آل و اهل بیت اطهار علیهم السلام هم هست که از نور واحد و اجزاء جان و دل حضرت رسالتند ص که میفرماید

آنخليفة زادگان مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش

گر ز مغرب برزند خورشید سر عین خورشید است فی چیز دیگر
و اما در مقام تربیت و قوس صعود و قرب آنچه فرمایش بزرگان است این است که مقام او ادنا مختص به آنحضرت و آل اوست و در مقام قاب قوسین سایر انبیا و اولیا را هم باندازه استعداد خودشان بهره و نصیبی میباشد که مقام قاب قوسین احمدی ص او ادناست برای ایشان که لاتعین صرف است و اما اینکه اینجا مقام احدیت است یا واحدیت است آنها باید از کلام اولیاء بیان و تشریح گردد فقط فرموده اند انسان کامل برزخ البرازخ و مرج البحرین و جوب امکان و مظهر کامل حق تعالی است پس حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف برای همه مظاهر وارد و شامل است خاصه حضرت رسالت ص و آل اطهار آنحضرت علیهم السلام که فرموده اند:

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک

نه اینکه بعضی مظهر ذات باشد و بعضی مظهر آثار و افعال ولی تفاوت مراتب معرفت و قرب در درجات لاتعین و قاب قوسین نسبت بسایر انبیاء و اولیاء از واضحات است که هر کس بر حسب استعداد علمی ازلی بمقام اصلی و موطن خود میرسند بی کیف و کم .

تعلیقات و حواشی بر آیات و مطالب مشکله

دفتر دوم مثنوی مولوی

بسم الله الرحمن الرحيم

خاك در گاهت دلم را میفریفت

خاك بروی كوز خاك می شكیفت

نفرین است یعنی خاك بر آت دل كه از خاك تو صبر و شكیائی
میکرد .

گفتم ار خوبم پذیرم این ازو

یعنی اگر خوب باشم خیال او را و خاك در كاهش را می پذیرم برای
جنسیت و در نسخه دیگر (پذیرد) نوشته شده یعنی اگر او مرا خوب پذیرد با خیال و خاك
او مرا پذیرد پس این ازوست یعنی از جنس اوست یا از كرم اوست یا از
خوبی اوست كه مرا خوب دانسته و پذیرفته

ورنه خود خندید بر من زشت رو

یعنی اگر او نپذیرد خوبی مرا یا من نپذیرم خاك و خیال او را پس
خندیده بر من زشت رو و زشت رویی صفت من است زیرا كه خنده كردن خوبان
بزشتان دلیل عدم تجانس و بعد است یعنی من بعیدم ازو و خیال او و خاك او را
در اینوقت كی پذیرم و كی با خیال او خیال جانرا فراموش میکنم و خیال
او را میخرم ؟

چاره آن باشد كه خود را بنگرم

ورنه او خندد مرا من كی خرم

چاره آن باشد كه بخود نگاه بكنم یعنی خودم را آراسته و قابل خیال
او بكنم كه تا خوب صورت باشم با اوصاف جمیله و دفع رذایل نفسانی و اگر
نخندد و نه پسندد من كی خریدار خودم میشوم یعنی چگونه خودم را می پسندم

در صورتیکه او میخندد پس باید خودم را آراسته و قابل خریداری کنم یا اینکه اگر من خودم را نگاه نکنم و آراسته نشوم و خیال او بر من خنده کند آنوقت باید که خریدار خیال خودم کردم و خود پسند شوم و آنوقت خیال او مرا نمی پذیرد و خیال خودم را از من نمی گیرد

رو اشداء علی الکفار باش بر سر اغیار چون شمشیر باش

آتش اندر زن به گرگان چون سپند

کفار و اغیار و گرگان همه باطناً قوای نفسانیه اند و مراد از یاران قوای روحانیه و یوسف جان آدمی است

دزد کی از مارگیری مار برد

یعنی مال دنیا و غنائیم آن مار و عدوی جان آدمی است که اگر شخصی مال بدزدد آن مال همچو نمار جان او را هلاک می سازد یعنی شقی می کند و آنکه بی مال است آسوده می ماند

همچو صیادی سوی شکار شد

گام آهو دید و در آثار شد

کنایه از اول سلوک سالکی است که آثار قدم رهروان و نشان ره بردن آنها را یا بر سبیل خواندن یا بطریق عمل می بیند و از دنبال آنها گام برمیدارد یعنی متابعت میکند و اگر ناف آهو را دید یعنی عین مقصد و مظهر جان و دل را دید آنوقت رهبر او ناف آهوست که کنایه از رسیدن جذبه حق است که

رفتن یکمنزلی بر بوی ناف

مراد همان نفحات رحمانی جذبه است که در حدیث وارد گشته الا ان الله فی ایام دهر کم فتحات الافترضوا لها بهتراز صد منزل که بی بوی ناف باشد یعنی بی جذبه با سلوک رفته باشد و بقرینه اینکه در عقب همین بیت میفرماید

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه

مراد از گام آهودیده و در آثار شدن یعنی خود بخود راه رفتن است که عبارت از سلوک زاهد بی پیر و شیخ کامل باشد

آن دلی کو مطالع مهتا بهاست

یعنی دل زاهدان یا سالکان مبتدی محل تابش انوار غیب است بر دیوارها و آن برای عارف فتحت ابوابهاست که درهای جنت دل بروی او باز است و خود قرص ماه در توی آن است

چونکه حق رش علیهم نوره

اشاره بحديث است که ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم
من نوره که نور خدا عبارت از نور اوصاف و اسماء و وجود است و یا
روح انسانی است که فرموده

روح انسانی که نفس واحده است

زیرا که روح انسانی از عالم جبروت و اجزاء روح کلی است که دمیده
شده و میشود برای سالک، و روح حیوانی بخار لطیف قلب است که از ماده عناصر
است ولی روح انسانی مجرد و مشمول آیه مبارکه و نفخت فیهم من روحی و از
روح حضرت روح الله است که بمنزل شعله فتیله روغندان چراغ است و فتیله
بمنزل روح حیوانی است و معلوم است که روح کلی مثل خورشید است که از
روزنه های متعدده می تابد یا از شیشه های الوان دیده میشود در انبیا و اولیا
و تمام این مطلب در مجلد رابع بیان میشود در معنی انما المؤمنون اخوة
که میفرماید :

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

و همچنین آنجا میفرماید که غیر از روح انسانی روح دیگری هم در
نبی و در ولی میباشد که مطابق است با حدیث کمیل در پنج بودن ارواح که
روح ایمان و روح قدس هم علاوه بر سایر ارواح در نبی و ولی میباشد و حدیث انما
علی ابوا هذه الامة دلیل اخوه بودن مؤمنان است و معلوم است که روح مجرد
اضافی نفخی الهی از لمعات روح کلی خاتم و ختمیون است سلام الله علیهم

آنکه دو گفت و سه گفت و بیش ازین

مقصود اینکه بمضمون و هو معکم هر ثالث را بی دارد و هر اربعه
خامسی دارد که آن واحد و یگانه و حق تعالی است، ولی چون جاهل معرفت ندارد
حق تعالی را دو و سه می گوید و اگر احوالی را دفع میکردی همه واحد گو
می شدند پس مشرکان و احولان با مسلمانان واحد بودند در عنصر ولی احولیت
و مشرکیت مانع و جدان بوده و قتی که قبول اسلام کردند و رفع احولی شده مگر
واحد و واحد خوان میشوند

در فقره (بیمه صوفی و بنخادم سپردن)

چنانچه از آخر حکایت معلوم است خرصوفی نفس است که از فریب
و گول دادن دیول احول گو اطمینان یافته غذا میخورد ، لاجرم چنان خری بسر

می افتد و از راه سلوک دین باز میماند ، و دیوان لاجول گو که دوستان دنیائی دروغین هستند بسیارند که بحکم غلبه شیطننت پوشیده اند
در همین حکایت میفرماید : « بر سر مبرز گل است و سوسن است »
و (آن نبات آنجا یقین عاریت است) تا

«طیبات آمد بسوی طیبین»

اشاره است به حدیثی که از معصوم ع پرسیده اند که شما فرموده اید :
«شیعیان و دوستان مادر بهشتند» و حال آنکه از شیعیان اشخاصی هستند که گناهان زشت از ایشان سر میزند و از دشمنان شما اشخاصی هستند که عمل خیر و طاعت میکنند - فرمود : در یوم الفصل طاعات منافقان از ایشان منفصل و بدوستان ما میرسند که از جنس ایشان است ، و معاصی دوستان ما جدا شده بدشمنان میرسند ، پس وقتی که طاعت و اعمال خیر ایشان عاریه شد حکمش چنان است که گفته شد

و در این مسئله سری است که مولوی معنوی بطور رمز اشاره فرموده و
یوم فصل منحصر بقیامت نیست بلکه :

حق فرستاد انبیا را بهر این تاجدار گردد از ایشان کفر و دین
اگر در دار دنیا نیز سالک مشغول سلوک شود اعمال شر از او منفصل
و جدا گشته بمنبع و کان خود که دشمنان حقند میرود ، از جهت تربیت انبیا و
اولیا و این اشاره دقیقی است

یافتن شاه باز خویش را در خانه کمپیر و مبتلا شدن

ظاهراً مثل میزند برای علمی که در دست نااهل باشد ولی مثال دیگری
است برای نفس انسان که در واقع باز شکاری حق تعالی است که برای صید
اعمال بدنیا آمده و از دست خمرت پیدی پریده و گرفتار زال زشت دنیا و
نفس گردیده که آلت شکار او را برور پوشیده و فاسد کرده یا گرفتار جیفه
خواری شده باشد و در عود و معاد که بدست حق تعالی میرسد یعنی بسوی اصل
اسماء که رجعت میکند می بیند که شکاری بدست نیاورده سهل است اسباب
خود را هم تلف نموده

حلو اخریدن شیخ احمد خضر و یه تا آخر شاهد است برای لزوم گریه
و زاری در درگاه بی نیاز که دلیل سوز و گداز بوده مستعد نزول رحمت کند و
شیخ مزبور اشاره است به هر پیر عصری و غریمان او مریدانند و حلوا عبارت
از لذایذ ذکر و مناجات است که حلوی باطنی است که رساندن پیر آن لذت
را بحلق مریدان موقوف گریه و نیاز طفل جان و قلب است

تمامی قصه زنده شدن استخوان بدعای عیسی ع
تمثیل است برای ابله‌یی که از اولیا و انبیاء کرامت طلب کند و در آن
طلب هم اصرار کند و حال آنکه اگر آن کرامت بحصول رسد آفت و بلای جان
او خواهد بود زیرا که چون بهوای نفس خواسته امتحان بزرگان بکند و از
بوالهوسان مکس سان امتحان شیر و سیمرغ محض گستاخی و سوء ادب است
که اگر نور جذبه و طلبی در جان او بودی البته روشنی باطن پیر بروی عیان
بودی که باید با چشم باطن بزرگان نگاه کرد و اگر نه تحصیل طلب و دیده
بصیرت باید کرد تا مرد از گرد شناخته شود

خاریدن روستائی در تاریکی شیر را
اینهم مثل دیگری است برای امتحان نادانان ، شیران را بمثل گاو و مثل
خود انکاشتن و غافل بودن از غضب آوردن شیران روزگار و بیشه طاعت الهی
چنانچه خشم و قهر شیر باطنی حضرت عیسی شیر مجسم شد

فروختن صوفیان بهیمه صوفی مسافر را تا آخر
تمثیل است بر بدی و سوء عاقبت تقلید بی تحقیق و گرفتار شدن نادان
مقلد که مسافر راه خداوندی است بی دلیل به پیاده ماندن از راه و اماندن
بمحض تقلید نادانان که در اینجا از صوفیان صورت شبیهان
بصوفیان و گمراه کنندگان شکم پرست منظور است نه صوفیان با صفای
عرفان کیش

قصه مفلس که در زندان بوده تا آخر
مثل است بر اینکه حرص چنانچه چشم را کور می کند گوش را هم کر
میکند که اگر صدهزار پند بشنود حرص مانع میشود از قبول آن
گنمت آری پهلوی یاران خوش است

لیک ایچان در اگر نتوان نشست
اشاره بر این است بانك غولان و راهزنان آخر آدم را بی منزل و
خانه میکنند باید در جال کشف و تحقیقی باشد که محك شناسائی باشد تا گول
نخورد و مثال این شعر است آنچه مشهور است
اگر را با مگر تزویج کردند از آن فرزندی آمد کاشکی نام
ملاحت کردن مردمان شخصی را که مادر بدکاره را بکشت
و جواب او

اشاره بر این است که باید بموجب موتوا قبل ان تموتوا و یابن آدم

لا ینخلص عملک الا بابع موتات اول امار کی نفس خود را با شمشیر ذکر
و امر پیر بکشد که دشمن اندرونی و خانه گوی است چه فرموده اند:

(اعداء عدو لك تمسك اللى بین جنیك) تا از سایر دشمنان داخلی
و خارجی که ریا و حسد و بخل و غضب و عجب است آسوده باشد زیرا که نفس
اماره مادر و اصل همه گناهان و شرور و اوصاف رذایل است

پس امام حی قایم آن ولی است

خواه از نسل عمر خواه از علی است

بودن ولی و پیر حی و قایم هادی و مهدی و غایب و ظاهر به اعتبار فنای
اوست در حجة الله و حضرت قطب الاقطاب منتظر که مانند ابر رقیق یا آینه
صورت خورشید مثال حجت حق بشود از کثرت متابعت و جذبه و قرب از لسی
زیرا که افاضات حضرت قطب الاقطاب باید از تحت ابر رقیق یا آب صاف
یا امرات پیر صاحب دل که واسطه فیوضات است در هر عصر بسایرین برسد و
کذا بواسطه ابدال و اوتاد و نقباء و نجباء بموجب حدیث خیط و رجفه جابر
جمعی از حضرت باقر العلوم علیه السلام پس مراد مظهریت و محویت و فنا و ولی
عصر است در حجة الله مطلق و در اینجا مقابل داشتن نسل علی ۴ با سایرین و
حال آنکه پیش اهل جماعت مثل اندنه ضد اشاره ایست بر مذهب تشیع

لیك ترسم تا نلغزد فهم خام

شاید لغزش برای این باشد که برخی از مردمان عامی بگویند: در
صورتیکه دلها نظر گاه خدا شد و از پرتو نور خدا در همه دلها شعاعی میافتد
پس حسد و بدخویی هم از نور اوست، و یا اینکه چرا باید در بین مردم تفاوت
پیدا شود در صورتیکه دلها همه منظر است و (هر که را خوی نکو باشد برست) و
بچه جهت یکی رسول و امام حی و قطب و دل عالم باشد، و دیگران یعنی
دلهای جزئی بدین ترتیب باشند، و آنکه از حسد گفت: «ان الرجل لیهجر»
امارت باو نرسید و نصیب اسامة بن زید شد، یا امارت باطنیه الهیه بحضرت
علی ۴ رسید. پس میخواهد باختلاف استعدادات بیان مثال نماید، با اینکه
سابقا تفاوت را از سبب و آبی و آهن برای احتیاج بحرارت بیان کرده است.
باز فقرة این دو غلام را مثال میآورد که یکی صاحب دل و عقل بود و
روشن از نور خدا، و دیگری اهل نفس و جهل و تاریك، و پادشاه که روح
حقیقی یا حقیعالمی است غلام صاحب دل را که عقل منور است رباست داد بر
نفس که غلام جهلست تا او را باصلاح آورد.

و برای اصلاح نفس و بدن، وجود و سلطنت و با وزارت دل و عقل لازم است که در حدیث است که (ان فی جوف بنی آدم لیضغة اذا صلحت صلح سائر البدن و اذا فسدت فسدت سائر البدن الا وهو القلب)

پس حسود دل ندارد و بمنزله بدن است و امیری که پسندیده و ممتاز از سایرین است قلب است، تا باصلاح آورد اعضاء جهانیان را و تمام جهانیان، خواه صاحببدل جزئی باشند، مثل سالکان مرید، یا نباشند مانند عوام و حاسدان، بمنزله سایر اعضا و ولی عصر که قطب الاقطاب است مظهر و قالب روح کل و حیات کل و نور اول و جان جهان است و هر که را او پسندد پسندیده است.

زیرا که استعدادات قبول فیض متفاوت است به اعتبار مراتب قرب و بعد از نور اول، و هر کدام مظهر و مربوب اسمی هستند از اسماء الهیه لطفیه و قهریه پس اشارات این چند ورق همه راجع بر حسود بد خو و آنکسی است که با گفتن ان الرجل لیهجر مانع کتابت وصیت شد، و در مقام بیان انهمه استعدادات مختلفه متفاوت است که میفرماید در بعضی خانه ها گهرا گندم است
« گنج زریا جمله مارو کژدم است » تا چند صفحه بعد که حسودان بر غلام سلطان رشک می برند.

قابل خوردن شود اجسام ما

چون بر آید از تفرج گام ما

یعنی خوردن انعام و احسان اجسام که تفرج و مقصود را اجسام میخورند بواسطه ارواح در باطن و ظاهر

گرفتار شدن باز میان جفندان بویرانه

اشاره بر این است که مرد خدا و ولی که باز و شبها ز دست خداست گرفتار معاشرت زاغان و جفندان و برانه دنیا که اهل دنیا و جیفه خواران اند شده و ایشان بسال و پراورا می کنند و هر چه از باطن صدا میکنند که من شهباز یداللمهم و ویرانه را بشمارها کرده ام قبول نمی کنند و نمیدانند که ما کائن محمد ص ابا احد من رجالکم یعنی از عالم آب و گل نبود بلکه از عالم جان و دل و نور بود :
در این ویرانه دنیا که جای بوم و زاغان است

تو شهباز خداوندی چگونه کرده مأوا



جان کل با جان جزو آسیب کسرد

عقل ازو دری ستد در جیب کسرد

همچو مریم جان از آن آسیب جیب

حامله شد از مسیح دلفریب

جان کل یا جان جان عبارت از روح کلی اضافی نفخة اللہی است که بمنزلہ پدر است و جان جز و جان حیوانی است که نفس حنانه مشتاقه هم نامیده شده پس چون جان جزئی متصل با آن روح کلی شد که صورت روح کلی پیر مرابط با معصوم ع است عقل که عبارت از طرف علمیای نفس منور از نور روح است دری ستمد یعنی مولودی و مسیحی که آنرا قلب سلیم خاص نامند که کنج خانہ سلطانی و منزل رحمانی است دوباره از این مسیح دل هم جهانی زاید که عبارت از قیامت اوست و کشفیاتی براو منکشف گردد و در صورتیکه خود جهانی مختصری بود جهانی دیگر هم ازو بوجود آید که فرموده

طفل دل را مریم جان حامله

و این زائیدن دوم است که در جای دیگر فرموده

زاده ثانی است احمد در جهان

که فرمود انوا الساعۃ کما تین و دو انگشت مبارک را با هم ضم نمود و ناظر بر این است که از حضرت عیسی ع منقول است که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین پس بیت ما بعد که همچو مریم جان از آن آسیب حبیب شرح و تفسیر در حبیب است که در قبل فرموده

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

صدای آب آمدن بگوش تشنه را مثال آورده بر لبیک و جذبه معبود و جانان و باز اشاره است برای شخص سالک راهرو که تشنه طلب خداوندی است است و طالب آب است که عبارت از ماء الحیات جان و جانان باشد و سردیوار دیوار وجود و بنیه بدن اوست که با زحمت عبادات و ریاضات تدریجاً کلوخ از دیوار پاره می کند و آثاری از محبوب در باطن او فراخور حال و کلوخ پاره خود ولایق استعداد بروز مینماید گاهی در خواب و گاه در بیداری که آن آثار بمنزلہ لبیک و صدای آب است که تشنه طالب را بشوق می آورد و لی از دور جاهلان غافل یا شیاطین انسیه ملامتش میکنند که اگر تو تشنه هستی درمان تو آب است نه کلوخ انداختن و این کلوخ اندازی یعنی ریاضات جزئی است استمراری بی فایده است و عقل سالک تشنه جواب میدهد که فواید آن اولاً شنیدن صدای آب که بمنزلہ لبیک است و دیدن آثار و علامات سفر قرب الی الله که مشوق و مهیج روح است و فایده دوم اینکه هر قدر کلوخ پاره شده بسا همان اندازه

دیوار پست شده و نزدیک آب میشویم که یعنی هر قدر از بدن و خورد و آشام کم میکنم بمطلوب خودم نزدیکتر میشوم و این دیوار وجود و پاره شدن آن همان کشتی است که جناب خضر پیر با موسای جان و عقل او را سوراخ کرد تا شیاطین در آن طمع نکرده و تصرف ننمایند

همچو آن شخص درشت خوش سخن

در میان ره نشاند او خار بن

این نشانه مثل این حقیر بیچاره پیری است که در جوانی و پیری کاری نکرده و درخت خار صفات رذیله نفس اماره در سر راه که بدن است محکم شده و هر چه انبیا و اولیا تاکیدات در کندن این خار مینمایند از سستی فطرت و رفتن حواس شوقیه جوانی تکاهل و امروز و فردا و تملل میکنند تا آن خار بن چنان محکم می شود که دیگر کندن آن بازور قوی یلان امکان ندارد زیرا که زور و قوت جوانی از دست رفته و نفس و اوصاف طبع قوی تر شده پس انسان باید عمرو جوانی را غنیمت دانسته در کشتن گاه و نفس اهتمام و شتاب نماید که فرموده اند

در جوانی کن فدای دوست جان

رو عوان بین ذلک را بخوان

و هم اشاره است در آفاق بشخص معینی که بعد از رحلت حضرت رسالت ص خاربنی و بدعتی احداث کرده عالم را تاریک و راه مستقیم را پر خار کرد مانند معاویه و بنی امیه و امثال آنها

ورنه چون صدیق و فاروق مهین

رو طریق دیگر انرا بر گزین

از کلماتی که دلیل تشیع گرفته اند اینست زیرا که پس از ذکر اسم مبارک در مصرع (خود علی وار این در خیبر بکن) این بیت را اشاره کرده بر گریختن دو نفر از خلفا از غزوه ها و لفظ مهین هم با فتحه است بمعنی خواری و ذلت شده و از این است که لفظ یا که اشاره بر تقسیم است بر سر این بیت نیامده بلکه مقابل یا یعنی شق دیگر اهل الله متصل شده بر بیت سیم که (یا بگلبن وصل کن این خار را) و محتمل است این دو لقب شرح اسم مبارک باشد که در واقع لقب حضرت مولا علی علیه السلام بوده و مهین بضمه میم است یعنی اگر مثل علی که صدیق و فاروق بزرگ است نمیشوی و تبر بر نمداری و در خیبر نفس نمی گشایی آنوقت طریقه دیگران و اغیار آنحضرت را بگیر من باب اعمال ما شستم

حمد لله کاین رسن آویختند

فضل و رحمت را بهم آمیختند

رسن و طناب برای استخلاص یوسف جان از زندان و چاه نفس و بدن
همان وسایل و وسایط فیض است که اولیاً و مظاهر رحمت و پیران کاملند
صبر از امر الایه عبارت است از صابر بودن به اوامر پیر و متابعت اوامر ایشان و
اشتغال بدستورات آن بزرگان

زانکه مخلص در خنار باشد مدام

اشاره است بحديث (الناس کلهم هالکون الا العالمون و العالمون کلهم هالکون
الا العاملون و العاملون کلهم هالکون الا المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم)
که مخلص بکسر لام است و او کسی است که از خود هنوز خلاص نگردیده و بدرجه فنا
و محبوبان و نهایت و ولایت نرسیده تا مصداق آیه شریفه گردد که ان عبادی
لیس لك علیهم سلطان که داخل بقاء اضافی شود و همچنین آیه مبارکه
لاغوی عنهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین (با فتحه و زبر لام) از
تحت فریب و تسلط شیاطین بیرون شده اند بلکه شهاب ثاقب سوزنده دیوان
هستند

ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
مگر آنشهاب ثاقب مددی کند سهارا

این صدا در کوه دلها بانك نیست

گه پر است از بانك این که گه تهی است

لفظ این اشاره بمصراع دوم است یعنی آن دلهایی که گاه پر است از
صدا و گاه تهی است این صدا نیست بلکه صدای کامل آنست که همیشه در دل
مرید باشد و اگر عبارت گه گه تهی است گه که بخوانیم که مخفف کوه باشد
معنی جان میشود که صدای دلها مثل صدائی نیست که در کوهها اتفاق افتد
از بانك کردن شخصی که گاه کوه صداست و گاه خالی و تهی است

ز آن شهینشاه همایون نعل بود

که سراسر طور سینا نعل بود

بیت اول بمنزله خبری است مقدم و بیت دوم مبتدای مؤخر یعنی نعل
بودن کوه طور سینا و درخشیدن انوار اجزای آن از شهینشاه همایون نعل بود
که منادی بود که صدای حضرت مولای کل و با صدای حق تعالی بود

جان پذیرفت و خرد اجزای کوه

ماکم از سنگیم آخرای گروه؟!

یعنی اجزای کوه از تاثیر آن صدا جان و خرد پذیرفت و متحرك شد مثل حرکت صاحبان وجد و جذبه که (کوه در رقص آمد و چالاک شد)

(صِبْغَةُ اللَّهِ است رنگ خیم هو)

عبارت از نور الله است که متجلی گردد بر دل و دل بسبب آن بارنگ شود و آن رنگ خیم که صِبْغَةُ اللَّهِ و من احسن من الله صِبْغَةً است اگر گوید من خودم خیم هستم لا تلم زیرا که نور الله درون دل است که این صدا را میدهد همچون درخت وادی ایمن که

در آذر وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت انسی انسا الله

(رنگ آتش دارد اما آهنی است)

این تحقیقاتی است کامل با برهان حسی برای بیخبران که صاحب آن سخنپارا تکفیر می کنند و این مثال حدید محمّاة است برای تقریب مطلب در انالحق گفتن بعضی اهل توحید و اسلام در بعضی اوقات که آهن از شدت قرب آتش هم رنگ آتش میگردد و هم خاصیت آنرا که سوزاندن است می پذیرد باشد و جوه و حال آنکه آهن غیر از آتش است و حلول و اتحادی نیست و علماء و حکماء رسوم هم در توضیح بیان اقسام و درجات معرفه الله این مقام را درجه چهارم و حق الیقین نامیده و بر صاحبان آن این مثل را زده اند *

مثل افضل الحكماء خواجه نصیرالدین طوسی ره در اوصاف الاشراف و سایر جاهل و سایرین هم از مجلسی و غیره تبعیت آنجناب نموده اند هکذا شیخ مقداد سیوری ره در کتب عقاید و کلام خود.

پای در دریای فناء گوی از آن

یعنی در دریای توحید و فنا در نور الهی یعنی اگر اهل آن نیستی خاموش شو که اینجا جای تشبیه نیست مگر ناچار بجهة تقریب مقصود اهل آن میگویند

(بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است)

حلقه گر چه کز بودنی برد راست

یعنی در عالم دل داخل شدن دریای توحید اگر چه بی ادبی است زیرا ما با دریا که عبارت از دریای جبروت و ملکوت و نور الله و روح الله است مجانبست و شایستگی نداریم ولی بی ادبی که اینطور باشد صاحب حضور دل و شهود است و مستهلک در فناست و بهتر است از غایبی که از عالم توحید و فنا خبردار نیست و خود را کرانه میکشد و ابداً بمقدمات آن که سلوک راه طریقت است قدم نمی گذارد و ادب بخرج میدهد و خود را مؤدب گمان می کند مثل شخصیکه جنابت

دارد و میداند داخل شدن در حوض جنابت را مزیل و مطهر است بالا بنهمه خود را کنار می کند از آب که نباید آب را ملوث کند و آنرا ادب می شمارد .

تمثیل در بیان خواندن آب آلودگان را پاک

یعنی آب حوض بازبان حال و تکوین صدا می کند که ای آلوده بیا که رافع آلودگی تو منم چنانچه در بای توحید و فنا که نمکزار توحید است میگویند که ایسیک نفس نادان است حاله پیدا کن در من که پاک شوی و دستورات و مقررات طریقت در مراتب مختلفه از قبیل تهلیل و اسماء مبارکه که موجب پاک شدن دل و نفس است برای تصفیه و تحلیه است چنانکه یکی از بزرگان در مناجات میفرماید گفتیم بساین زبان ناپاک آن نام که برتر است ز افلاک

ولی اگر شخصی نادان گوید من نمیخواهم بازبان نفس ناپاک این دستورات را مشغول شوم موجب خنده است زیرا که اینهاست که پاک کننده و شوینده ارجاس دنیوی است .

دل ز پایه حوض تن گلناش شد

پادشاه دل که عشق و وجهه دل است باید که شخص آلوده از تعلقات دنیا بآندل متوجه گردد که سبب پاک شدن اوست و اگر گوید من آلوده ام و بی ادبی است که من بشاه دل متوجه و حاضر باشم بدان ماند که شخص محدث بحوض داخل نگردد و ادب ملاحظه کند .

همین منته تو شور خردايشوره خاك

په اسوی شور خداوند پاک

کنایه است از غیر سالکان یا مبتدیان اهل سلوک که بیجذبه اند یا اهل لاف و گراف متلبس باللباس عرفاء حقیقی که مانند شوره خاک اند .

آفتابی منخنی اندر ذره

آفتاب عبارت از نور ولایت است که در ذره ها یعنی وجود اولیاء جزئی پنهان است و گاهی روی خود را می گشاید که ویسرج علی هیاکل الوجود حمد و هتک السیر لقلب السیر است چنانچه فرموده اند .

آندم که در آینه بتابد خورشید آینه اناالشمس نگوید چکند

و شیخ شبستری رحمه الله میفرماید .

روا باشد انالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

و تحقیقات صحت این مطلب با برهانات و استدالات محسوس و تمثیلات واضحه بدیهی در احوالات سلطان بایزید قدس ذکر میشود بنحویکه مثل آن تحقیقات از کسی سر نزده که موجب تصدیق ضروری عارف و عامی است .

مکسر میسازند قوم حیلۀ مند
تا که شه را در فتنای افکنند

مراد شیشه یا کوزه فقاغ است و افکندن در آن کنایه از مست نمودن باشد
ممکن است فقاغی آن خادم مقرب باشد که برای سلطان فقاغ میآورد یا مثل
آن است که بمفتری میگویند خبر بر ما میباش یعنی افترا میبافی
خود مرا استامگیر آهن گسل

یعنی مرا استاد آهن گسل مگیر
چونکه برک روح خرد زرد و سیاه
می به بینی چسبون نه بینی خشم شاه
هر وقتی که روح خود را افسرده دیدی بدان که شاه از تو خشمگین
است که پیر تو باشد .

توشدی بیهوش و افتادی بطاق
بیخبر گشت اینست سالوس و تفاق
یعنی شخصی که بیخبر بود گفت
میشمارم بر گهای باغ را

میشمارم بانك كبك وزاغ را
از آیات و علامات الهی که بیحد است شمردنش امکان ندارد لیکن بعضی
را می شمارم و کذا از نحس و سعد ستارگان کمی میگویم تا شخص بداند که
مقدرات از قضا و حکم الهی است و تسلیم شود والا این نحس و سعد همه از
آیات آن آفتاب نور حق است که اگر او غالب شود ستارگان حواس همه معزول
شوند بلکه در عالم توحید و فنا و بقا همه نحس و سعد و آفتاب و ماه مستخر سلطان
عشق اند و مراد از سپهر قلب و جان انسانی است .
آب کیم جو تشنگی آور بدست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

یعنی اشخاصیکه درد طلب حق دارند و در جان و دل تاثیرات آن مشاهده
میکنند باید این تشنگی و در درادر خود بیفزایند با انوار ذکر و طاعت تا در
طلب و جذب افزون تر گردد هر قدر که درد افزون تر بود فیوضات مطلوب بیشتر
میرسد و افزایش درد طلب و جذبه بداروی ریاضت و جوع و عبادت است تا آخر
این درد منتهی بعشق و محبت گردد که مرتبه اولیاء الله است و صاحب و حامل
امانت محبت و تشیع و حب حقیقی معشوقان حقیقی که پیران کامل و مردان خداوندی
و حضرات اهل بیت عصمت سلام علیهم اند باشند .

سابقاً در قصه رنجانیدن امیری خفته را که مار در دهانش رفته بود مثالی است برای اولیاء و پیران الهی که بالطایف الحیل گرفتاران نفس چون ماران درونی را امر بر ریاضت و جان کندن میفرمایند و با صورت تهدید جامع میان لطف و قهر تدبیرات حکیمانه میفرمایند تا از دست نفس اماره بسوء و اوصاف آن که مانند مار سیاه است که صورت ریاست خلاص گردد و پس از آنکه خلاص گردید و زحمتهای کشیده شیار و ملتفت میشود. آن گرفتار که بماند خفته غافل و بیخبر از مار نفس بود که چگونه نعمت و راحتی باو روی داده و از چه گونه عدوی خانگی رها گشته پس قدردانی و تشکرات بی نهایت میکند بر آن ولی و نبی عصر.

در حکایت آن مرد ابله که مغرور بر تملق خرس بود

اشاره است بر اینکه در خارج بدوستان نادان اطمینان نمی توان کرد و بعضی قوای طبیعی و نفسانی هم که بمنزله آن خرسند بر هوای آنها و محبت آنها نباید فریفته شد که عوض نیکی ندانسته ترا بهلاکت ابدی میرسانند پس هشیار بودن و بخواب تغافل نرفتن و اطمینان بر با سبانی نفس و طبع نمودن واجب است که البته دشمن دانا از دوست نادان بهتر است و بر نادان اعتماد نشاید و دیگر رهاندن آن خرس از دهان اژدها اشاره است بر مردی و دادرسی اولیا که نفس خرس نادان را از دست اژدهای اوصاف امارگی و ریا مستخلص میفرمایند که فرموده .

و ر نخواستی خدمت اهل صفا همچو خرسی در دهان اژدها

باز آن شخص اعتماد کننده بر خرس بدگمان و ابله و نا اهل بود در شقاوت او مطیع چهل بود پس باید که در تحت سایه مرد عاقل گریخته از چهل و جنود چهل که ضد عقل اند پرهیز کند و تا کسی از جنس چهل و جاهلان نباشد بجنود چهل میل نمیکند چنانچه آن مردان گوساله نفس پرست موسای عصر و هارون وزیر او را مهمل گذاشته بگاو ساله سامری که یکدفعه صدا کرد فریفته شدند این نبود مگر از جهة جنسیت و در خارج هم در عصرها که متابع مرد ولی با کرامات و موسا و هارون عصر نمی شوند و بشورای جنود چهل بگاو ساله سامری امت و صنعت سامری فریفته میشوند بعلمت این است که ظلمت شقاوت در آن قوم غالب بوده و دائماً ظلمت بر ظلمت طالب است و نور بر نور صاعد و جاذبست چنانچه سابقاً و لاحقاً میفرماید :

نوریان مر نوریان را جاذبند ناریان مر ناریان را طالبند

و این سرشت زشت با اختیار تکلیف منافات ندارد و مناسب این مقام است آنچه از خلیل نحوی در این مسئله پرسیدند او در جواب گفت :

«بهر نوره نارهم و الناس الی اشکالهم امیل»

و بعدها نیز میفرماید

نفرت خفاشگان باشد دلیل که منم خورشید تابان جلیل
گر گلابی را جعل راغب شود آن دلیل نا گلابی می بود
جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از هم

اشاره بر این است که در باغ دنیا با باطن انسان قوای علوی روحانی و صوفی فقیه عقلانی و نفسانی باید از تربیت ولی و انبیا باهم و متحد و حاضرو یکدل بشوند تا از دست ظلم باغبان نفس در انفس و شیطان خارجی در دنیا و آفاق خلاص گردند و الا اگر نفس باخیالات و دام دنیا و صحبتهای شیرین و چرب این قوا را از هم جدا کند همه را هلاک ابدی میکند و شیطان هم اگر دو یار موافق خدائی و دوست صادق الهی را با اغراض گوناگون دنیا از هم جدا سازد ناچار بهلاکت میرسند پس باید رشته اتحاد و یگانگی را از هم نگسلند و بعبارة آخری رفیق موافق که پیر شریعت و پیر طریقت و حقیقت است که اول بمنزله فقیه است و دوم بمثال صوفی و سیم علوی نباید از شخص مرید و از خارج و داخل متفرق و کنار و دور باشند که تربیت و کمال مردمان با اجتماع اینهاست آنچه گفته آن باغبان بو الفضول

حال او بد دور از اولاد رسول

در اینجا تعصب تشیع و محبت آل رسالت (ص) داعی شده است بر شمردن باغبان از نتیجه مریدان برای تراوش حرفهای لایق بنفوذ ازو نسبت به آل رسول (ص)

که کند با آل یاسین خارجی

اطلاق خارجی و نامیدن با آن و دیو و غول خواندن بر دشمنان ائمه طاهرین (ص) و آل رسول (ص) دلیل است و اشاره بر تشیع و فقیه ایشان **گاؤه حکمت که سگم کرده دل است**

پیش اهل دل یقین آن حاصل است

اشاره است بحديث الحکمة ضالة المومن میفرماید که این حکمت گم شده اهل دل است اینما و جدتمو هاخذوها که در اهل دل و عرفا باید آنرا پیدا نمود **ز اهل دل جواز جماد آنرا محو**

که جماد آمد خلاق پیش او

مراد از جماد غیر اهل دل است که مدعیان حکمت فلاسفه اند چون حیات طیبه ایمانی بادل است و دل حیات آنوقت مییابد که نفس بمیرد مثل بیضه که فاسد میشود و از جوف آن جوجه و مرغ بیرون میآید و سایر مردم که در صدد کشتن نفس و کشتن اوصاف نفس باریاضات نیستند در حبس بیضه نفس دل ایشان لق شده

از اینجهت دل و حیات طیبیه ایمانی را که بواسطه دل است دارا نیستند که عبارت دیگر بصیرت است از اینجهت در حکم میت و جمادند الناس موتی و اهل العلم احیاء که مراد اهل دانش معرفت نفس است نه علوم رسمیه زیرا که علوم رسمیه تکمیل و تصفیه و تزکیه نفس اماره نمیکند.

در فتره دلتك باسید که چرا فاحشه بنگاح آوردی و جواب او اشاره بر این است که نفس در حکم زن است هکذا دنیا و عقل بمنزله مرد چنانچه تائیت عربی دلالت دارد پس تمام اهل نفس و اهل دنیا که پسران دنیا و نفس اند خوی مادر گرفته اند که زن هستند و در حدیث وارد است که طالب دنیا مؤث است اشاره بر این است و فاحشه بودن نفس برای این است که مردم در زیر طاعت خیالی عقلانی وهمی است مادامی که تزکیه پیدا نکرده و همچنین دنیا هر روز چندین شوهر میگیرد پس بمنزله زن فاحشه است

در قصه بهلول و بسخن آوردن سائل آن بزرگ را

صورت ظاهریش استدلال است بر عقل کامل مردان الهی که از جذبات الهیه در نظر اهل دنیا دیوانه بنظر میآیند چنانچه در آخر حدیثی است از اصول کافی المؤمن اذا تخیل سما و وجد خلاوة حب الله و كان عند الناس كانه قد خولط و انما خالط القوم خلاوة حب الله یعنی چون دل مؤمن صاف شد و از دنیا خلوت و وزید بلندی پذیرد و در یابد شیرینی عشق الهی را و در پیش مردم چنان وانمود میشود که دیوانه شده و حال آنکه شیرینی حب الهی دیوانه وارش کرده وزن بکر اشاره است بنفس مطمئنه و تازه بیوه که نیمه میلش بشوهر اولی است بر نفس لواحه که گاه میلش بلواحه گی و روح است و گاه بطرف جسم سفلی که امارگی است وزن که از شوی اولی اولاد دارد بر نفس اماره که شوهرش عقل جزئی و همی و جسم است تا درجه که فرزند هم از او آورده که قلب معوج و مران علیه است یعنی زنك بر آن نشسته نه اینکه قلب سلیم صاف زیرا که قلب سلیم صاف فرزند صالح روح علوی و اولیاء مربی است که پدر روحانی هستند.

گفت این او باش رائسی میزنند

تا در این شهر خودم قاضی کنند

مراد از او باش خلفاء جورند و این لقب دلیل است بر تشیع زیرا که اهل سنت خلفاء حقه میدانند و دلیل دیگر بر تشیع کلامی است که میفرماید.

هر کجا که عشق می افزود درد بسو حنیفه شافعی درس نکرد

زیرا که عارفان اهل بیت (ع) را تفضیل میدهند بر ابوحنیفه و شافعی که از علماء اهل تسنن اند

خون بهای من جمال ذوالجلال

اشاره بحدیثی است قدسی که من عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فانادیته .

دل بخر تا دایماً باشی جوان

یعنی دل از صاحب‌دلان خریداری کن و طالب دل شو که جانان در آن دل ساکن است .

دل نباشد آنکه مطلوب گل است

یعنی کسیکه طالب و مایل چیزی است تا خود صاحب‌دل نباشد طالب گل و صورت و مجاز است و هنگامی طالب و عاشق صاحب‌دل و ولی خواهد شد و فانی در او که از تصرف صاحب ولایت خود هم تحصیل دلی کرده باشد والا معرفت او بغیر از جسم و طاعت صوری صاحب‌دل بچیزی بسته نیست .

این سخن را روی با صاحب‌دل است

در بیان معنی یؤمن بالله قدر خیره و شره

یعنی هر بلا و سختی و محنت که پیش شخص می آید از مقدرات الهی است مثل خیر و فضل و عطای او ولیکن آنهم شرم‌محض نیست بلکه برای امتحان مؤمن و افزون کردن درجات قرب او و برای تخفیف گناه از مجرمان است و حکماً گفته اند که شرم‌محض درد دنیا وجود ندارد بلکه هر چیزی که تصور کنی شریّت او نسبت بخرید دیگر است و فی نفسه شری نیست زیرا که افاضه وجود تماماً از حیث وجود رحمت است و شر بودن از بابت این است که بعضی اوصاف کمالیه وجود در آن معدوم است یعنی از حیث اینکه اشقیاء مظاهر قهرند و سعاداء مظاهر رحمت‌اند و هر دو در دنیا وجود دارند و باهمند و همه با تقدیرات الهی در کارند یعنی شقی که باختیار خود کسب شقاوت کرده دنبال سعادت نمیرود و مقدر است و کذا بالعکس نه اینکه تقدیر و قضا مجبور میکند بشرو شقاوت ولی نظر بکارگاه صنع الهی و تقدیرات او هر دو را رشته وجود و اعطاء از حق تعالی است زیرا که او نقاش زشت و خوب است ولی رضا و اراده اش همراه سعادت و خوبان است و با اشقیاء فقط اراده تکوینی او در کار بوده رضا همراه نیست از اینجهت میفرماید قدس سره

لیک مؤمن دان که طوعاً ساجد است

ز آنکه جویای رضا و قاصد است

و مسجد و معبود گهر چون صنع الهی است و آثار خداوندی است پس عبادت او هم کرها راجع بحق است - زیرا قلعه وجودی را که حق تعالی باو داده است تعمیر میکنند لیکن میل سلطان دیگر را نموده است و حال



آنکه همه اشیاء مقهور حکم سلطان و احد احدی است و همه مظاهر صفات و تئیس

حقیقتی گفت کاین کسب جهان

پیش آن کسبست لب کودکان

بعضی شارحان گفته اند که اختلاف است در اینکه در آنجهان هم کسبی هست یا نه و فرمایش حضرت مولوی از روی حدیث دلالت بر کسب آنجهانی میکند و حدیثی نقل می کند که شخصی از اهل بهشت استدعای زراعت میکند پس کشت میکند پیش از گشودن چشم قد نباتها باندازه کوهها می باشد پس از این ملاحظه مراد از کسب شغل و عمل است نه داد و ستد و استبعاد ندارد زیرا که در آیه شریفه میفرماید: **و لھم فیھا ما یدعون** یعنی هر چه بخواهند اهل بهشت برای آنها مهیاست و ممکن است که بعضی از ایشان طالب کسب و زراعت باشند ولی تاویل دارد حتی در **وھم فی شغل فاکھون** بعضی گفته اند مشغولی اهل بهشت نظر با حوران و بعضی مقدمات زناشویی است که **اقتضای عذاری** می باشد اما در فقره اختلاف اختلاف در این است که آیا در آنجهان هم عمل و طاعت روحانی تأقیامت و استکمال درجات ناقصان طریقه سلوک هست یا نه اکثر اخبار دلالت میکند بر این که بزرگان اولیا در بر ازخ هم مشغول تکمیل درجات و تعلیم منازل سلوک می باشند و کذا بزحمات و فشارهای بر ازخ از نفس ناقصه نجات می یابند زیرا که برای اولیاء رجعت انفسی و آفاقی و سیر در عوالم باطنی میسر است نه اینکه دادوستدی و ازدیاد مال و خرید و فروشی باشد بلی بانقد عملی که از اینجهان برده باشند جزائی مطابق آن که در حسنه ده برابر عمل است میدهند والا اهل بهشت از جهة اشتغال بدیدار حق در جنت قرب و بجهة اشتغال باقسام نعیم و تفرجات در منازل ادنای جنت کسب در باره ایشان متصور نیست و کذا زراعتی که در حدیث است افشاندن تخم عملی است که از اینجهان همراه برده و کسب در کلام حضرت مولوی قس و زراعتی که در حدیث است عبارت از این است و کذا التذاذ از ابکار یا نظر بر حوران برای نوری است که از حقیقتی جلوه کرده نه خصوص شخص آنها مگر در بعضی مقامات سفلی بهشت برای اهل اکل و شرب باشد

در خبر آمد که آن معاویہ

خفته بد در قصر در یک زاویہ

این خبر خبری است از حال مردم مثل تاریخ نه بمعنی حدیث و این صحبت ابلیس با معاویہ در اغلب کتب تواریخ وجود ندارد مگر این قصه بنام



بعضی از اولیاء ثبت شده و در برخی از کتب باسم عمر بن عبدالعزیز که از زهاد خلفا بوده میباشد علی ای حال استشهاد بر این است که غالباً نفس از مکر عمل خیر را در نظر عامل آراسته میکند و ترغیب و وادار میکنند بر آن و حال آنکه منظورش قصد فریب و بدام انداختن است و همچنانکه ابلیس در بیدار کردن برای نماز منظورش این بود که برای فوت وقت نماز تأسفی و آهی سر زنند که درجه آن افضل از خود عبادت و نماز است چنانچه کفار را وادار نمود بساختن مسجد ضرار در مقابل مسجد حضرت رسالت (ص) پس اسم معاویه شاید از تحریف اشخاصی باشد که معاویه را خال مؤمنان و از صحابه عامل گمان کرده اند و چنگ و محاربه او را در مقابل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منافی و مناقض شان و عدالت او نشمرده اند و در هر صورت تمثیل است که خود فرموده .

قصد من ز آنها تو بودی از قضا بسکه بکردم شرح بقوم مامضا

شرح فایده حکایت شتر جوینده

اشتری گم کرده ای ای معتمد

هر کسی ز اشتر نشانی میدهد

چوت فرموده اند که الحکمة ضالة المؤمن و در بعضی روایات مراد از حکمت معرفت ولایت است که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و خیر کثیری مثل ولایت و معرفت نمیشود .

لیک دانی کاین نشانیها خطاست

و مراد از نشانیها اقوال مختلفه فلسفیه و استدالات اهل مسالك باطله است و فقره اشتر جوینده بنظر همچنان میآید که سالک مادامی که جذب به نرسیده نشانی هم ابداً نمی بیند یعنی در خود ودل علامتی و حرکتی و شوقی و انزعاجی نمی یابد ولی آنکه از اول صاحب جذب به است و دردی و طلبی در سرش دارد میداند که مقصود و معبودی دارد و نشانیهای دیگران را خطا و نشان خود را صادق میدانند و علایم عبارت است از گرمی و انجذاب و حرکت و شوق دل او و عقب مقصود می رود بار اهنما و میرسد و آند دیگری که هیچ نمیداند در عقب چه چیز می رود که مقلد و سالک بی جذب به است با اعتبار صدق نیت و عقیده بمجنوب سالک پیر راهنما راه را طی میکنند و در آخر او هم بمقصود میرسد و میدانند که او هم اشتری داشته بوده و بمباراة آخری طایفه اولی مجتبا یانند که یجتمی الیه من یشاء و دومی توانان که یهدی الیه من ینیب و بنا نا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بر بکم فامنا

مر ترا صدق تو طالب کرده بود

مر مرا صدق و طلب جدی نمود

مجنوبان را تصدیق و ایمان مقدم است بر سلوک و طلب راه ولی بعکس
این سالکان را جستجو و طلب بر سر صدق و ایمان که ولایت است میرساند
حکایت آنچهار هندو که باهمدیگر در نماز جنک می کردند
استشهاد برای عیب جو و واعظ غیر عامل است که دیگران را طعن می کنند
بر فعل قبایح و ناشایسته ها و غافل از خودش است و عیب خود را نمی بیند بجهة
اینکه نور بصیرت ندارد والا عیب خود را هم میدید و هم اشاره است بر اینکه
اهل غفلت و دنیا که گرفتاران بند و دام حرص و شهوت اند تا در آب و گل غرقند
آلوده انواع رذایل خلقیه هستند و شخص تا مریض است مرض دیگری را نمیتواند
تشخیص بدهد پس طیب الهی خارج از این بند و دام میباشد که آنها را بر عیوب
خود متنبه و آگاه گرداند

قصه کردن غزان در خون مردی تادیگری بترسد

برای این مثل زده است که حق تعالی اینقدر از مردم قرون سابقه که طاغی
شده بودند بهلاکت رسانیده این نعمت و رحمتی است بر ما که به احوال آنها
نگاه کرده عبرت بگیریم و از ترك اطاعت او بترسیم و حذر کنیم .

قصه کودکی که در پیش تابوت پدر مینالید و سخن گفتن جوجی

اشاره است که خانه آندل که مانند بی ضیا مثل گور مردگان و خانه جوجی
است که نه چراغ نور الهی و خاصان خداوند در اوست و نه فرشی از اعمال صالحه
در وی است پس ابداً خانه دل اهل دنیا و کسور دلان نابینا و گور مردگان
تفاوتی ندارد .

و ابدانهم قبل القبور قبور ، و الناس موتی و اهل العلم احياء

که مراد اهل علوم دینی لدنی و صاحب دلانند که قلوبشان از ماء الحیات
علوم الهی بسان ماهیان زنده است .

ترسیدن کودکی از شخص صاحب جبه و و تسکین او و

قصه تیر انداز و ترسیدن او از سواری که در بیشه میرفت

اشاره است بر اینکه شخص تا صاحب نفس مرده و قلب زنده که شجاعت
مردی بآن تمام است نباشد نباید خود را با خیالات مجازی علمیه یا سخنان طوطی
و ارگفتن خود را صاحب سلاح جنک با نفس و شیطان و نماید زیرا که تا اندرون و
قلب مسلح باطنی نور ولایت و اولیا نباشد از شر نفس خطرات شیاطین
کسی را ایمنی نیست چنانچه عنقریب گذشت که مخلصان با کسر هلام در خطرند
بموجب حدیث و المخلصون فی خطر عظیم بلکه تمامی هالک اند غیر از

مخلصین (خالص شدگان حق تعالی) با فتحه لام که داخل نسبت یاء عبادی هستند که ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و در آیه دیگر از قول ابلیس فرموده لاغوینهم اجمعین الاعبادك منهم المخلصین پس باید انسان خود را سرا پا عجز و افتقار نموده بی سلاحی را در نظر قرار داده خود را بزیر سایه کاملی صاحب دولتی بکشد و از درگاه یاری و استمداد طلبید.

حکایت آن اعرابی ریک در جوال کردن و هلاکت دانشمند
هم ناظر باین مسئله است که دانشمندی و کاردانی و حیل و تدبیرات که انسان آنها را اسباب می انگارد در درگاه آلهی بکار نمی آید ای بسا دانشور زیرك که محتاج یکپول است و بسا جاهل کول نادان که صاحب گنج قارونی است کیمیاگر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج چنانچه آن اعرابی بسا آن سادگی و بلاهت صاحب اموال بود و آن دانشمند آموزگار چیزی از مال دنیا نداشت.

پنج حس بایکدگر پیوسته اند
جواب سوال و ایرادی مفروض است و تقریر ایراد آن است چون استشمام بوی عالم توحید جاذب جان میشود پس چرا حضرت رسالت (ص) اختصاص داد روشنی چشم را بر صلوٰه و سایر عضوها را بیان نفرمود.
ز آنکه این هر پنج ز اصلی رسته اند
زیرا که همه مدارك و آلات روح و عقل و قلب اند که آن اصل فی نفسه واحد است.

کاین حقیقت قابلۀ تاویلهاست

یعنی این حقیقت صوری لفظی

وین توهم مایه تخیلهاست

یعنی توهمات ظاهره

در روانی روی آب جوی فکر

نیست بی خاشاک خوب و زشت ذکر

مراد از فکر در اینجا خروج از قوه بسوی فعلیت و از نور بسوی ظلمت است که معنی تفکر اصطلاحی است که در واقع همان سیر و روحانی سالک است و خاشاک صورتهای آن عبارت از تلوین حالات و نمایشات است که راجع به همان سیر و روحانی است، و اگر فکر بمعنی خیال یا ترتیب مقدمات رساننده بر نتیجه باشد آن وقت مثال است برای سیر سالک، و یا خاشاک حواس و علوم می است که بجسم و حواس ظاهری متعلق است.

هست آنخاشاک صورتهای فکر

صورت فکریه سالک متقی و عامل که هنوز در سیر و حرکت است مثل صور فکریه مردم نیست و خاشاک او هم از این خاشاکها نیست پس تلویذهای حالات و تجلیات گوناگون که پیش سالک میآید تا بمنزل نرسیده قشر است و بمنزله خاشاک آنوقت بحقیقت و مغز میرسد که تمامی اطوار سلوک راطی کند. در اوایل این دو بیت مشروح است که فرموده .

جسم جان و روح آب سایر است

سایر بودن روح در سالک بطرف باغات غیب و گلشن عالم قدس و وطن اصلی است .

بحر قلزم را زمر داری چه باک

یعنی باطن شیخ را قطرهٔ خمر آلوده نمیکند زیرا که او دریاست که باطنش را صاف و متصل بدریای وحدت کرده پس چنانچه سگ در نمکزار و مردار در دریا مستهلک است خمر هم اگر باشد همینطور است یعنی آن خمر هم مبذل بطهر و پاک و سر که گئی گردد از تبدیل بحر و نور بباطن شیخ و کذا اگر مراد از مردار تهمت مرد مقتدری باشد یعنی این تهمت تو بر بزرگان باطن اولیا را آلوده نمی کند زیرا که ایشان دریایند .

دریای فراوان نشود تیره بسیلی عارف که بر نجد تنک آب است هنوز

میکند طاعات و افعال سنی

لیک یکذره ندارد چاشنی

نبودن ذوق جان و ناچشیدن حلاوت ذکر و مناجات با جانان دلیل مرض نفسانی است چنانچه مریض از اطعمه لذیذه ملتذ نمی گردد بلکه با اکره میخورد همین طور است مریض نفسانی و این در غالب ازماها موجود است و اگر مردم آنی در حال خودشان تفکر و التفات کنند پس باید طالب طبیب روحانی شوند تا بامعالجه و ارفع این مرض فی قلوبهم مرض گردد که در حدیث قدسی دارد است یابن آدم کلکم مریض الا من شفیته .

جام می هستی شیخ است ای فلیو

تا آنجا که: پرو و مالامال از نور حق است

این یکی از اصطلاحات عرفاء بالغین است که جام را گاهی اطلاق میفرمایند بر هستی و قلب انسان کامل و می را اطلاق می کنند بر نور الهی و تجلیات که سکر الهی میآورد چنانچه فرموده اند .

آینه سکندر جام جمست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

و بیسا ایشیخ در خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد

و این اصطلاحات ایشان بنا بر این است که اصل وضع الفاظ بر حقایق است

و آنها که از این الفاظ مجازات اراده مینمایند در غیر معنی حقیقی استعمال میکنند و علاوه غالب این اصطلاحات ماخوذ از کتاب الهی و احادیث است که وسقا هم ر بهم شر اباطهور او انهار من خمره و الا ان لا و لیا الله شر اب اذ شر بوا سکر و اذ اسکر و اطر بوا الحدیث

کشیدن موش مہار شتر را و معجب شدن موش

اشاره بر این است که مؤمن حلیم و سلس القیاد و متواضع میباشد زیرا با المره از هستی و اوصاف آن خالص و مملو با آب دریای توحید شده است مبدا مردم نادان حریص موش صفت با دم شیر بازی کرده و همچنان مؤمن ولی را نشناخته از حلم او عجب و غرور پیدا کنند که من چگونه قابل ولایت و بزرگ شده که همچنان شخصی بمن حلیم و منقاد است (از تبسمهای شیر ایمن مباش) و در مقابل او ادعای هستی یا فقر و درویشی کنند که در مقام امتحان و نزدیک شدن دریای بلیات و امتحانات عاجز و مضطر مانده ندامت کشند و این چند ورق در وصف اولیاء و پیران و بزرگان است و همه صحیح و صادق است و اغراق گوئی و لاف شاعرانه نیست چنانچه خود مؤلف قدس سره کراراً فرموده و میفرماید .

جستن آندرخت که هر که میوه او خورد هرگز نمیرد

مثال است بر اینکه هر جا صورت و لفظ منظور نیست بلکه باید عارف بتاویل حقیقت معنی برخورد که اینجا مراد درخت علم و معرفت است یعنی علم فقر که در حقیقت از عین و کشف دل است و صاحب دل راهر گز موت نیست زیرا که بمضون المؤمن حی فی الدارین حیات طیبه ایمانی انسانی را داراست و بمضمون و هم احياء عند ربهم یرزقون شهداء جهاد نفس میباشد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

بر خاستن عداوت و مخالفت از میان انصار بیکت وجود پیغمبر (ص) زیرا که اتحاد توحید و یگانگی ایشانرا بر نفس واحد رجوع داد که بر اصل خود واقف شدند که یگانگی فقط در فطرت توحید الهی است چنانچه قوای نفسانی و عقلانی و روحانی در سالک بواسطه طبیعت و جسم اختلاف دارند و چون روح کلی اضافی بواسطه مظهر خود که عبارت از ولی هر عصر است دم روح ایمانی و انسانی و نفخت فیه من روحی را دمید آنوقت همگی آن قوا متحد و یگانه شده بروحانی میل می گردند و معنی الجماعة رحمة و ثواب نماز جماعت معلوم سالک الهی میگردد .

همچو جفدان دشمن بازان شدید

در سابق تمثیل این فقره گذشت که بازی که شهباز دست سلیمات بود در ویرانه دنیا گرفتار جفدان ویرانه شد که عبارت از اهل دنیا است .

قصه بط بچگان که مرغ خانگی میپروردشان

اشاره است بر اینکه جات و نفس انسانی مرغ آبی بحری است یعنی از دریای ملکوت و جبروت است و مرغ خانگی که دایه بدن و طبیعت است از عناصر ملک و عالم بری است که پرورش میدهد مرغ نفس و قلب و جان را پس بعد از اینکه بحد شعور رسید باید دایه بدرایه خشکی را ترك کرده خود را باغوش مادر اصلی که نفس حنانه مطمئنه مشتاقه و عالم جان و دل و وطن اصلی است برساند و در آن دریا با مرغابیان آنجا شناوری کنند نه اینکه گرفتار استخوان و مردار دنیا گردد



پایان تعلیقات بر دفتر دوم



تعلیقات و حواشی بر آیات و مطالب مشکلة

دفتر سوم مثنوی مولوی

بسم الله الرحمن الرحيم

قصه دانائی که در یابان بعضی مردمان رسید و وصیت کرد که
پیل بچه گان مخورید

صورت این حکایت تمثیل است بر اینکه باید طمع در مال و بد گوئی
نکردن ولی حقیقت آن فیل بچه گان اولیایند و انبیاء و مومنان که فرموده اند
الفقر اعیال الله یا الخلق عیال الله که منظور بر گزیدگان خلقند و گوشت
بچه گان فیل خوردن عبارت از غیبت ایشان کردن است که حقه تعالی فرموده :
«ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً»

و کذا مال مومنان خوردن گوشت است زیرا که در حدیث است که
حرمة مال المؤمن کدمه و بوئیدن پیل دهان خورندگان غافل را و فهمیدن
بوی گوشت اولاد خود را اشاره است که بوشناسان عالم علوی تمام بوهای
عفن مجرمات را میدانند و بومیکنند و بجزای اعمال میرسانند .
بلکه خود را در صفا گوری کنی

در منی آن کنی دفن این منی

لفظ آن اشاره بحقه تعالی و دوستان اوست بقرینه مابعد که فرموده .

خاک او کردی و مدفون غمش تا دمت یابد مدد ها از دمش

فریفتن روستائی شهریرا و دعوت کردن او را بلا به و الحاح

در این مثال نظر بر حزم و احتیاط است که مثل آن شهری فریفته لابه های

دهاتی نباید شدن، اینصورت است و اما اشاراتش بر این است که دهاتی شیطان
و ابلیس صورتان راهزنان اندوده و روستا مرد ناقص است چنانکه شهر و سواد
اعظم عبارت از انسان کامل است و علیکم بالسواد الاعظم هم ناظر باین است
چنانچه بعد ازین میفرماید: « ده چه باشد مرد واصل ناشده »

پس نباید روح شهری را که اصلش از سواد اعظم عالم توحید و ملکوت و جبروت است با گول زدنت جاسوسان شیطان خیالات نفسانی برده و بردهاتی ناقص که غول راهزن است سپردن که خلاف احتیاط و حزم است چنانچه در تعریف آنمرد دهاتی که راهزن نفسانی شیطانی است میفرماید که بادخر کره خود را در ظلمت شب تیره نفسانیت تمیز داد ولی دوست شهری چندین ساله خود را نشناخت و گرفتار مهالك و شداید کرد و معلوم است دهاتی ناقص و خیالات نفسانی شیطانی روح انسانی را بی منزل و عاقبت گرفتار شداید دینی نموده و مشر خسارت و هلاک ابدی خواهد شد، این بحسب تشریع است و بحسب تکوین هم شهر و سواد اعظم که عالم روح است و از آنجا برده دنیا و عالم بدن مسافرت کرده پس نباید گرفتار و محبوس دهاتی قوای طبیعت و بدن بوده از لذات شهر روح باقیماند که میفرماید.

تا چه ها دید از بلا و از عنا در ره دم چون شد از شهر او جدا
بشنوی غمهای رنجوران دل فاقه جان شریف از آب و گل
کودکان خواجه گفتند ای پدر

ماه و ابرو سایه هم دارد سفر
کودکان و فرزندان سالک تاجر دین که خواجه است اینجا قواهای
خیالات نفسانی طبیعت است که از مادر طبیعت که نفس خواجه است
زائیده شده اند.

گفت حق است این ولی ایسیبویه اتق من شر من احسنت الیه
این مثال نفس غول و راهزنان است که هر چه سالک بهوا خواهی ایشان
حرکت کند که احسان است بیشتر او را و ادار صدمات دینی و باطنی
مینمایند و از حق تعالی و وطن اصلی شهری سالک او را دور و مهجور مینمایند
و مثل این است شخص نفس پرست که بچه گرگ را پرورده و فریه میکند که
فرموده اند.

یکی بچه گرگ میپرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید
قصه اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشان را و در رسیدن شومی
طغیان و کثران

برای این است که چنانچه سالک مسافر از شهر روح بده نفس رفت و
قدر نعمتهای شهری روحانیت را ندانست همچنان اهل سبا از وفور ناز و نعمت
بنای کفران نهادند و بر انبیاء جواب رد دادند تا حق تعالی آن نعمتها را از آنها
گرفت پس مبدا که شخص سالکی پس از دریافت حضور اولیا و چشیدن نعمت
های باطنی حالات و مکاشفات قدر آنرا ندانسته دوباره مایل جنود دهاتیان

نفسانیان یا غولان کوران راه حق شده از راه حق منصرف گردد و کفران نعمتها کند که باعث زیان و ضرر دنیا و عقبا خواهد شد .
 جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه حضرت عیسی علیه السلام اشاره بر این است که مردمان ناقص که راه طریقت و شریعت را پی نبرده مثل صاحبان امراض ظاهری از جذام و برص و لنگی و کوری بوده در باطن مریضند که مرض باطن اشد از مرض ظاهری است و معالجه آن هم صعب تر است بمضمون حدیث قدسی که یابن آدم کلکم مریض الا من شفیته باید بردرولی زمان و بیرعصر خود که مسیحا دم است درد خود را برده استشفای نمایند که رسول موطن اصلی و قلاوز راه شهر و سواد اعظم انسانی روحانی است نه اینکه برآمده ظاهری خود نمایان قوای نفسانی و دام گستران شیطانی بروند که درنوش آنها هزاران هزار نیش پنهان است .

دعوت کردن باز بظان را به صحرای و جواب آنها
 هم در زمینه دعوت دهاتی است خواجه را که چنود نفسانی خشکی و بری بدنی و مخالف وح دریائی و آبی ماء الحیات سالک اند و میخواستند که ترك دریا و آب روحانیت کرده بخاکستان بدن و نفس برگردد و نباید مرغابی حازم که روح است گول این مرغ خشکی را خورده گرفتار شدايد شود بلکه باید باز بهمان موطن اصلی خود که شهر روح است رجوع نماید .

ده نمیدانی بجو گامش کجاست

جای دیگر میفرماید

همچو صیادی پی آشکار شد گام آهو دید و در آثار شد
 چند گاهش گام آهو در خور است بعد از آنش ناف آهو رهبر است
 یعنی قدمهایی که انبیاء و اولیاء در این راه سلوک برداشته اند و دستورهائی که بیان فرموده و خودشان مشی بر آن کرده اند که مضمون کتاب و سنت و اخبار و کتب عرفاء و اولیاست از آثار سیر و سلوک عارفان صراط مستقیم همان دستور و همان مشی گام آهو است که مراد از آن صراط حق طریقت و قرب است البته اگر آثار آن گام را در هر جا دیدی و از هر کس شنیدی بهمان آثار عامل شوی که راه مستقیم است و بی تردد و دودلی بروی تابناف آهو برسی یعنی بجذبه و عشق و مرد خدا برسی که بعد از آن ناف آهو رهبر است پس این دستور طراقی الهی است برای کسی که درد طلبی داشته باشد و مدعیان راه را به بیند بعد متردد و دودل گردد و هنوز چشم بصیرتش باز و بینا نشده که مرد را از کرد و عارف را از مدعی تمیز بدهد ازینجهت میفرماید .

گام آهو را بگیر و رومعاف
تا رسی از گام آهو تابناف
ایمن آباد است دل ایمر دمان

حصن محکم موضع امن وامان

در ذیل همان مطالب شهری و ده است که شهر عبارت از شهرستان دل است و ده از خرابه آب و گل و اشاره است به آیه شریفه و من دخله کان آمناً که در خصوص کعبه است یعنی کعبه حقیقی دل مردان صاحب دل است که از آرایش آب و گل طبیعت برجسته و وارسته بعرض دل پیوسته اند که قلب ایشان بواسطه رابطه و اتصال با حجت عصر و معصوم سلام الله علیه از راه عمل و حب و ولایت عرش حق و بیت خداوند شده است نه دل مدعیانی که منظورشان آب و گل دنیا و بدن است، و میشود که اشاره به آیه نور دیدن حضرت موسی (ع) از شجره وادی ایمن باشد که صریح آیه مبارکه است . و وادی ایمن باز اشاره به دل صاحب دل است . چنانچه شیخ شستری قس میفرماید .

در آ در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت انی انا الله
که از شجره زیتونه نفس قدسیه الهیه این صوت و صدا گوشزد موسای
روح شد و نور را از دور بصورت نار دید که اول تجلیات بود
افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن وی و دعوی طاوسی نمودن
چنانچه میفرماید .

آن شغالی رفت اندر خم رنگ

اندر آن خم کرد یکساعت در نك

باز این حکایت تشبیه است برای مدعیان مقامات بزرگ اولیا بجهة رنگین شدن بآن نك مطالب باریك و کلمات بزرگان یا مختصر عملی که موجب رنگ صبغة الله دین شده لیکن هنوز بسرحد یقین و وصول نرسیده و نفس اماره دعوی ولایت را برای اغراض دنیا و طلب جاه دام او کرده مردم را فریب میدهد که منهم از صاحبان صبغة الله توحید و معرفت و ولایت و حال آنکه رنگ او از خم معرفت دانا یان است و عارضی است چنانچه جای دیگر فرموده است
حرف درویشان بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی ز آن فسون

پس هم جنسان این شغال که اهل نفس اند گردا گرد او جمع میشوند و می بینند که رنگش مانند رنگ طاوسان الهی است ولی مثل طاوس بر ندارد که پر عشق و جذبه است و سیر او مانند سیر شغال است نه سیر طاوس که کارهای او نه بر طبقه اولیاء و هادیان طریق و مردگان از نفس است پس رسوا میگردد و دروغش فاش میشود نه دعایش مستجاب می گردد و نه کرامتی و ترك لذات و خواهشات نفسانی از او دیده میشود که مدعی محض است و بعضی از بزرگان

اینمثل را برای مدعیان خلافت مصطفوی (ص) در مقابل وصی مطلق برحق آنحضرت صلوات الله علیه هم جاری فرموده اند .
و باز مثل این است

قصه چرب کردن مرد لالی سبلیت خود را بامداد پیوست دنبه
و بیرون آمدن تا آخر

چنان می کرد تا مردم او را روغن خور بدانند مثل مدعی راه معرفت و وصول بی آنکه طی منازل کرده باشد و عاقبت رسوا شد که طفلش صدا کرد: آقا جان گربه روغن سبلیت ترا برد، پس گربه نفس وقتی هجوم آورده شخص مدعی را آلوده معاصی و قبایح می کند هم در دار دنیا بجهت رد حق و مقابلهت ظلمت بانور رسوایی گردد چنانچه عاقبت فرعون راشنیدی و کذاتمامی باطلهارا الغرض اشخاصیکه بدون استحقاق عالماً و عامداً دعوی مقام ارشاد و هدایت می کنند و حال آنکه سلوک نکرده و درست از راههای نفس و دل و همواریها و کوههای آن اطلاع ندارند غولان رهنند و اگر مشتبه هم شده باشند که خودشان را دارای چنان مقامی بزرگ دانند باز با طایفه اولی در حساب جبت و طاغوت اند و اهل تابوت اند که اشد مقام عذاب است زیرا که طایفه دوم هم در اشتباه مانده خودشان را به اکسیر نظر و محک ولی بصیر عارف کامل نرسانده و زنده اند تا اشتباه ایشان معلوم شود چنانکه در قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان که مشتبه بوده خودشان را کامل و بنی آدم را ناقص انکاشتنند از حق تعالی محک امتحانی پیش آمد تا بزمین فرود آمدند و آمد بر سر ایشان آنچه آمد و رسوا شدند در مقابل آن دلیری که خودشان را کامل شمردند از اینجا میفرماید
جهد بی توفیق جان کنند بود

زارزنی کم گرچه صد خرمن بود

خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را

در انفس حکایت فرعون و موسی و بنی اسرائیل و قبطیان و هارون و هامان اشاره اند به نفس فرعون اماره متکبر و وزیرش عقل معاشی جزئی که هامان است و جنود نفس که چهل هم که قوای اوست و قبطیانند ولی روح انسانی و ایمانی بمنزله حضرت موسی ، و عقل معادی منور از نور روح مثال هارون و جنود قوای روحانی و عقلانی بمنزله بنی اسرائیل اند و برای تمثیل است هم ظاهر عبارات و هم اشارات اینقصه که در کلام الله مکرراً بیان شده و هم در این کتاب بطور تفصیل ذکر شده ، و اما آفاقی فرعون عبارت از هر باطل مضل و غول راهزن است که در مقابل انبیاء و اولیاء مانند ظلمت در مقابل نور مقاومت و تضاد دارد باندازه رسیده که این ضدیت و مقابلهت مثل شده و گفته اند که

لکل فرعون موسی تا حیلله‌هائی که میدانست برای دفع موسای محق برانگیخت
و خیرالماکرین همه را باطل نموده و مادر موسای روحی و عقلی که نفس کلیه
است در انفس او رابه آتش و آب انداخت و هیچکدام ضرر و صدمه نرسانید
بر او

آتش را هیزم فرعون نیست

زانکه مرفرعون اوراعون نیست

پس حکایت: «مارگیر که اژدهای افسرده از سردی را مرده پنداشت
و در رشته‌ها پیچیده ببغداد آورد»

برای این بیان فرمود تا بدانی که فرعون نفس سرکش در تو حاضر
است ولی از عدم اسباب حرکت و سردی هوا افسرده است که:
نفس اژدرهاست او کی مرده است

از غم بسی آلتی افسرده است

اگر لشکرو قوت آن فرعون خارجی برای او دست بدهد چه طغیانها
می‌کند و آخر خود صاحب نفس و جمعی را بهلاکت ابدی میرساند چنانچه
آمار افسرده در بغداد کرد و حرارت آفتاب عراق افسردگی او را ازو گرفت
که عبارت از جاه و مال دنیا باشد

کرمک است این اژدها از دست فقر

پشه گردد زمال و جباه صقر

و غالباً در مدعیان مسند رسالت ص از علماء رسوم یامسند تاجداران
ولایت مانند مدعیان لافی لب و سبالت چرب کرده این اوضاع اتفاق می‌افتد
که پس از آنکه قبول عوام و تحسین جهال را بآدام تزویرات بدست آورداز
طلب ریاست و جاه نفس شومش را حرارت گرفته طاعنی می‌سازد و در ورطه
مهالک می‌اندازد پس شخص باید از قصه بد عاقبتی و خسران مبطلان زمان
اندیشه کرده با عقل دور بین خود را بزیر سایه ولی کامل که افسون مارگیری
و معالجه مرض نفس را میداند برساند و جهدی بکند

تشبیه قرآن بهضای موسی علیه السلام و قاصدان تغییر قرآن

را به آن دوساخر

من ترا اندر دو عالم حافظم

طاغیان را از حدیث رافضی

اشاره بر آیه شریفه است که میفرماید: انا نحن نزلنا الذکر و انا له

لحافظون

که مفسران گفته‌اند: یعنی ما ذکر را که قرآن است نازل کردیم و ما

آنرا حفظ کننده ایم از تغییر و تبدیل، اتفاق کل بر این است که فصاحت و بلاغتی که کلام الله بر آن مشتمل است بطوریکه فصحاء و بلغاء از تحدی آن عاجز آمدند و از جهة این فصاحت با اینکه لغات مشکله ندارد اعجاز آن حضرت است و کسی نمی تواند یک سوره یا نصف سوره مثل آن بسازد، چنانکه متون تواریخ برعجز سحبانان دهر و امرء القیسان زمان از اتیان بمثل شامل است که چون ماه بماه تدریجاً نازل میشد چند نفر از صحابه که کتابت داشتند مینوشتند و حفظ میکردند و پس از آنحضرت بواسطه اتصال آل معصوم آنحضرت و اصحاب و متابین یداً بیداً باهمان ترتیب که نازل شده تا آخر الزمان رسیده و بدست صاحبان مذاهب دهری و طبیعی و فلاسفه اقدم منکرین نرسیده تا تغییر بدهند و آنها که از اصحاب منافق بودند ایشان هم از ترس رد صحابه کبار اختیار نتوانستند تغییر بدهند نه بر احکام قرآن و نه بر عقاید آن و نه بر قصص انبیاء و نه وعد و وعیدات قرآن، و علماء بموجب اجماع فریقین و دلیل آیه شریفه سابقه متفق اند بر این مسئله ولیکن فقط کیفیت ترتیب و جمع سوره های قرآن بعد از وفات حضرت رسالت (ص) در میان چند نفر از صحابه باهمین ترتیب و اسلوب شد که الان در میان مباحث است پس مثل سایر کتب آسمانی نیست که تحریق و تحریف بر آن از سلاطین یا دشمنان دین سرزده باشد و فقط مشتمل تواریخ و قصه باشد.

و بنا بقول بعضی از علماء که میفرمایند بعضی از صحابه قرآن را تغییر داده و آنهم نه بملاحظه عبارت و احکام و قصص است بلکه بعضی اسامی و القاب و مدایح آل اطهار حضرت رسالت (ص) بوده یک نفر از صحابه بموجب غرض از قرآن حذف نمود و آنهم نه بنحوی است که اسلوب معانی را تغییر دهد مثلاً در آیه شریفه بلغ ما نزل الیک من ربک لفظ (فی علی) ساقط شده ولی چون آیه در غدیر خم نازل شده مفسران بالاتفاق گفته اند که در شان آنحضرت است اگر چه اسم مبارک نباشد بلکه اهل اشارات و لطایف تفسیر قرآن تمامی القاب و اسماء و مدایح اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه و آله را از قرآن حاضر دریافت نموده اند ولی با اینهمه اجماعی است که تغییر ترکیب و معانی در آن تا حال نشده بخلاف سایر کتب آسمانی چنانچه می بینیم تورا و انجیل بمنزله تواریخ و اخبار شده و وحی آسمانی حقیقی در آن ها باقراین واضحه کمتر پیدا میشود.

تا قیامت هست از موسی نتاج

نور دیگر نیست دیگر شد سراج

یعنی نور موسای هر عصر یا نور ارواح انسانی و ایمانی همگی یک نور است که از روزنه های اجسام متعدد و سراجهای معدود تاییده و باید نظر بروحدت آن نور گماشت نه بر تعدد مظاهر و مناظر و مشکلات همچنین معنی

این سفال و این فتیله دیگر است
 لیک نورش نیست دیگر ز آنسراست
 توضیح و تشریح بیت سابق است
 چون نماند این بنا را قاعده
 مؤمنان هستند نفس واحد
 و کنگره بیرون کنید از منجیق
 تا نماند فرق بین این فریق
 یکچراغی است در اینخانه که از پرتو آن
 هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند

بس انوار و ارواح تمامت اولیا و انبیاء و مؤمنان اجزاء يك نور کلی و روح کلی بوده و اشعه يك قرص آفتاب نور الهی و روح محمدی (ص) هستند که کراراً این مسئله را تحقیق فرموده و خلقکم من نفس واحدة هم شاهد است و بدو خلقت و ظهور جمال احدی با نور و حقیقت محمدی و علوی صلوات الله علیهم هم در اخبار خلقت مبدء متواتر آورده شده و فرمایشات عرفاء شامخین قدس اسرار هم بر طبق آیات و اخبار در ربط حوادث با قدیم بر این نکته است که مخلوق اول نور مشیت و عالم لاهوت است که تجلی اولش گویند و پس از آن روح کلی محمدی (ص) و عالم عقل کلی محمدی (ص) که جبروت نامند پس از آن عالم نفس کلی که ملکوت است و پس از آن عوالم جسم و هیولای کلی که ملک است و می فرمایند هر جسم از انبیاء مشتمل است بر شعاعی از آن نور جزئی از آن روح خاتمی و لعله ای از آن عقل کلی و شعاعی از آن نفس کلی، و هکذا در اولیاء و مؤمنان فراخور تابش آفتاب کلیات بمناسبت استعدادات جزئیات ثابت است و این مسئله میان عرفا و محدثین از بدیهیات اولیه و مسلمات است.

اختلاف در چگونگی شکل پیل در شب تار

تمثیل است بوقوع اختلاف مابین حکما و متکلمین و فلاسفه قدیم و اقدم و براهمه و جوك و طبیعی و دهری و جنك هفتاد و دو ملت که علت وقوع این اختلاف ها برای اینست که در شب تاریك ظلمات اندیشه و ظلمت باطنی امکانی با چراغ و شمع انبیاء و اولیاء و عقول ایشان که متصل بسا عقل کل است نرسفته و مستنیر نشده اند بلکه کورانه هر کدام عصای حس خود را بیک عضوی که مثل يك دلیل و اثری است از مدلول زده اند و احاطه بسایر مواضع مطلوب با روشنی نور بصیرت که باید با اتصال شمع عقل کل باشد نداشته اند، پس هر کس بادلایل خود که بمنزله عصای چوبین است برای خود چیزی تراشیده که مخلوق و مجعول ذهن تنك و تیره و تاریك خودش است و آنرا معتقد خود و صحیح گمان کرده اند

دعوت کردن نوح پیغمبر (ص) پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنم

مثال است براینکه انبیاء و اولیاء که نوح عصر ند مردم را دعوت میکنند برای راه راست و نشستن در کشتی نجات که مثل سفینه نوح که مضمون حدیث است ولی آنانکه جهل و غفلت چشم و گوش بصیرتشان را کور و کور کرده و نصیبه از هدایت الهی ندارند بحیله و تدبیرات دافعه تقدیر در پندار خودشان و بادلیل و اهیه که بمنزله کوه است در نظر ایشان چنگ زده قبول دعوت نمی کنند و سرکشی از اطاعت نموده میگویند: «دلایل ما که نمایش کوه هستی است ما را عاصم است از هلاک (مانند بعضی از فلاسفه کج اعتقاد) و کافی است برای نجات امثال شما انبیا و اولیا که برای عوام در کارید ولی ما که جامع هنرها و معلومات از فلسفه و طب و شیمی و سیمیا شده ایم محتاج هدایت و راهنمایی شما نیستیم» و در آخر گرفتار طوفان هلاکت میشوند ولو در صورت از اهل و کسان ولی عصری باشند و آنولی بنابر رحمت و شفقت هر چه بند و موعظه و دعوت میکند فایده نمی بخشد تا ندای انه لیس من اهلك از عالم غیب بگوش آن ولی میرسد.

تو ننگنجی در کنار فکرتی نی بمعلولای قرین چون علّتی
یعنی، تو بفکر نمی آیی و نمی گنجی و مثل مرض قرین بامریض نیستی و اگر مراد علت و معلول فاعلی باشد مقارنت ندارد زیرا که علت بالذات مقدم است بر معلول و جاعل اوست.

در بیان آنکه حیرت و بحث مانع فکرت است

و فقره آمدن مرد دومی پیش آینه دار که موی سفید را از سیاه جدا کن و گفتن او که من کار دارم و کذا جواب سیلی زده شده که من مشغول درد سیلی هستم و نمیدانم این صدا از دست تو یا از گردن یا از هردو است برای اهل بحث و دلیل مثال است که اینان و هر کجا عاقل مدققی و نکته باریک اندیشی هست از جماعه آنانند که درد طلب و جنبه عشق ندارند و اگر مثل تبار و مریض دردی غالب ایشان می بود تعقیب از خیال تراشی و دور اندیشی عقل خود نمی کردند بلکه فکر عقلی و نظری با درد منافی و مناقض است و اهل حیرت محبت با اهل اندیشه و مذاقه و فکرت بیگانه اند چنانچه میفرماید.

غفلت و بی دردیت فکر آورد در خیالت نکته بکر آورد

و در کتب حضرت شیخ فریدالدین قدس سره منظوم است

که شخصی خطبه عربی مقفاو مسجع غراء قشنگی ساخته و اوقات خود را مصروف این کار کرد تا تمام شد پس آنرا با کمال بالیدگی بحضور جناب شیخ ابوالقاسم گورگانی قده که از بزرگان مشایخ عرفاء بوده آورده داد که ملاحظه فرماید

آنجناب مختصر نگاهی کرده: فرمود چگونه بیدردی غالب بود که اوقات و ساعات عمر عزیز را صرف این کردی اگر درد طلب و محبت میداشتی باین تسبیح پرداز و قافیه سازی مشغول نمی شدی بلکه بدرد خدا جوئی و خدا خواهی مشغول میشدی و کذا فرمایش حضرت مولوی قس

در صحابه کم بدی حافظ کسی

گر چه شوقی بود جانانرا بسی

در این زمینه جاری میباشد.

چون عصا معشوق عمیان میشود کور خود صندوق قرآن میشود اگر قابلی گوید که بنا باین تحقیقات باید عارف و عاشق الهی نکته پرداز نبوده و مطالب بکر از او شنیده نشود و حال آنکه آن نکات و باریکی های تحقیقات که از کتب و کلام ایشان تراویده از اهل قال و قشر نظیر آن دیده نشده بلکه ایشان منابع اسرار خدا شده اند، جواب آنکه نکته های قالی بیدردان و بیمغزان که غافل از عشاق الهی هستند و سر خود مشی نموده اند مورد ملامت است نه نکات عارفانه و عاشقانه که علوم یقذف الله در خانه دل ایشان نقش بسته و مرآت صافی ایشان آینه انوار عکوس غیب است زیرا که از روی درد جذبه متابعت کامله به انبیا و اولیا فرموده اند و اما نکات کورانی که باعصا در شب تار بعضی چیزها را دریافته اند و اهل قال و حکمت صورتی هستند حقیقت ندارد و مذموم است و علوم رسمیه و حکم صوریه و هنر های بدیعه اگر چه فی نفسها بسیار غریب و فایده مند باشند برای عدم مقارنت با درد عشق الهی و خاصان، فانی بوده و مستلزم حیات جاودانی آخرت نیستند

حکایت آنهر د که در عهد داود علیه السلام دعا میکرد شب و روز

و از خدا طلب رزق حلال مینمود بیرنج کسب

در ورق دوازدهم بعد از این خود حضرت مولوی قس اسرار این حکایت را باز میفرماید که آن شخص بمنزله سالکی است که نفس او مدعی گاو تن است و حال آنکه خواجه خود را که عقل و روحانیت است کشته و خواهشات آنرا ترک میکند که در حقیقت ورود روزی حلال بسته بقتل طبیعت است که بعد معلوم میشود که خواجه حقیقی صاحب گاو عقل بوده و چنانچه در آنجا میفرماید که آخر این حکایت است.

مدعی گاو نفس تست هین	خوشتن را خواجه کرده است و مهین
آن کشته گاو عقل تست رو	بر کشنده گاو تن منکر مشو
عقل اسیر است و همی خواهد زحق	روزی بیرنج و نعمت بر طبق

روزی بیرنج او موقوف چیست آنکه بکشد گاو را کاصل بدی است
خواجه زاده عقل مانده بینوا نفس خونی خواجه گشته پیشوا
روزی بیرنج میدانی که چیست قوت ارواح است و ارزاق سنی است
و مرادشان از خواجه زاده بودن عقل باعتبار این است که عقل انسانی
نوری است از روح انسانی منور و مشعشع شده و بر قلب تابیده و طرف اعلای
قلب که منور بانور روح است عقل نامیده میشود پس عقل انسانی زاده و فرزند
خواجه روح انسانی است

روز در خوابی مگو کاین خواب نیست

سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست

چون جهان دنیا بمنزله حلم و خواب نائم است که در حدیث است **الناس**
نیام فاذا ماتوا انتبهوا پس روز تو در خوابی زیرا که جهان چون سایه فرع
نور حق است.

خواب و بیداریت آن دان ای عضد

که به بیند خفته کو در خواب شد

یعنی خواب و بیداری تو مثل آن خفته است که در خواب می بیند که خفته
است و حال آنکه آن خواب دوم است مردم هم بحکم **الناس نیام و الدنيا**
حلم النائم چون می خوابند خواب دوم است یعنی خواب در خواب نه اینکه خواب
اول است زیرا که در دنیا بیدار نبوده اند مگر اولیا و مومنانی که در دنیا ترک
آن کرده و پشت پا زده و آخرت و جنت و قیامت نقد و قششان شده که ایشان در این
دنیا از خواب بیدار شده اند و خواب که برادر موت است ندارند بلکه خواب
ایشان هم بیداری بوده زیرا که دل ایشان بیدار و ذا کروهشیار است **والمؤمن**
حی فی الدارين در شان ایشان است.

شکایت کردن استر پیش شتر که من بسیار در روی میافتم و تو نمی

افتمی **الابنا در و جواب گفتن او**

استر مثال عوام جاهل است که نور بصیرت ندارد و عاقبت بین نیست
لاجرم زود زود گناه میکند و لغزش اتفاق می افتد و مؤمن مثال شتر است که
صاحب بصیرت شده و از ابتدا آخر کار و راهها را دیده و سنگلاخ و ناهمواریهای
گناهان را می بیند لاجرم با چشم تیز بیننده سکندری نمی خورد و لغزش و خطا نمی کند
چنانچه خود حضرت مولوی قس بعدها فرماید.

ایشتر که تو مثال مؤمنی کم فتی در رو کم بینی زنی

که در جلد رابع تفصیل مذکور است

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش
یعنی پیش او سابق و پیشرو
چون نبی باشد میان قوم خویش

اشاره است بحديث مشهور الشيخ فی قومه کائنی فی امته
باز دریا آنعوضها می کشد از کجا دانند اصحاب رشد

یعنی از خزاین رحمت سماوی الهی باز دریاها عوض آن آبهای کشیده
را میبرد و خشک و هامون نمیشود، هکذا فهم هم از سوراخ و راه حواس خمسہ هر قدر
صرف مبصرات و مسموعات و محسوسات میشود باز تمام نمی شود بلکه دریای جان از
خزاین نامتناهی الهی کسب فیض و عطا می کند چنانچه از دریای جود دمیدم و جود
و کمالات و جود برای اشیاء افاضه میشود چنانچه در آیه مبارکه میفرماید و ان
من شئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم در دو صفحه بعد در قمره
پرسیدن مشک غلام از غیب بامعجزه حضرت رسالت (ص) مؤید میفرماید
مشک خود رو پوش بود و موج فضل

میرسید از امر او از بحر اصل

بلکه بی اسباب بیرون زین حکم

آب روینانید تکوین از عدم

ای ضیاء الحق حسام الدین راد

که فلک و ارکان چو توشاهی نژاد

مراد آن بزرگوار از لقب ضیاء الحق و حسام الدین کنایه از حضرت مولای
کل است علیه السلام که میفرماید که فلک و ارکان چو توشاهی نژاد نه شخص
حسام الدین که از خلفاء و تربیت یافتگان جناب مولوی است و چند کردم مدح قوم
مامضا و عنذر آوردن برای بعضی مدحها که در این کتاب بعنوان غیر اهل شده و
من باب تقیه به مستحقان ذم و خلفاء جور مدحها خوانده تا آنجا که فرموده :

مدحها جز مستحق را کی کنند و : همچو نوری تافته بر حایطی اه

یعنی اگر در مخالفان بعضی افعال و اوصاف خوب که مستحق مدح باشد
یافته شده آنهم از پرتو نور حضرت مولا است که عاریه بر آنها تافته و آن نور
است که منشاء تمامی خیرات و طاعات است از اینجهت در یوم الفصل
طاعات مخالفان به حبان اهل بیت میرسد و معاصی محبان منضم به مخالفان می گردد
که مضمون احادیث معصومی است و از کلام جناب مولوی قس هم اهل اشاره
و خبر این مسئله را با فهم درست میفهمند چنانکه میفرماید .

بهر کتمان مدیح از نا محل حق نهاده است این حکایات و مثل

همچو نوری تافته بر حایطی حایط آن انوار را چون رابطی

تا

لاجرم چون سایه سوی اصل راند ضال مه کم کرد و استایش بماند

و از اینها صریحتر فرمایش اوست

یاز چاهی عکس ماهی و نمود
سر بچه در کرد و آنرا می ستود
در حقیقت ما دح ماه است او
گرچه چهل او بعکسش کرد رو
مدح او مهراست نی آنعکس را
کفر شد آن چون غلط شد ماجرا

گفته که بیفایده است این بندگی

و آن زمان دیده در او صد زندگی

یعنی حق فرموده که این بندگی در حین بلا بیفایده است ولی شما گمان دارید که در آن صد زندگی است .

مرک و حیک ای اهل انکار و نفاق عاقبت خواهد بدن این اتفاق
یعنی مرک عاقبت اتفاق خواهد افتاد

چشمهتان تر باشد از بعد خلاص که شوید از بهر شپوت دیو خاص
یا (از بهر صوت دیو خاص) یا (از بهر سود دیو خاص)

یعنی چه فایده ازین گریه که اگر خلاص شوید بسا اینکه هنوز آب چشم خشک نشده باز برای شپوت دیو خاص میشوید یا برای صدای دیو خاص دیو میشوید یا برای سود دیو مختص میشوید و در بعضی نسخه ها (از بهر رشوت دیو خاص) و در بعضی آنها (از بهر رشك دیو خاص) و در اینها همه معنی واضح معلوم نیست .

یادتان ناید که روزی در خطر

دستتان بگرفت ایزد از قدر

چشم بر اسباب از چه دو ختیم

که زخوش چشمان کرشم آموختیم

یعنی چرا و از چه جهة باید چشم بر اسباب بدوزیم بلکه باید ندوزیم و حال آنکه از خوش چشمان یعنی جوانان که همه احکام و مخلوقات الهی را خوب و خیر می بینند یعنی انبیاء و اولیا کرشمه آموخته ایم که ایشان سبب انداز بوده و بامسبب پرداخته اند و تشخیص که چشمش کرشمه دار باشد باید بسوی خوب کننده خوبان نگاه کند که مسبب الاسباب است

این سیاه و آن سفید از قدر یافت

یعنی عقل عقل که انبیاء و اولیاء هستند از سیاهی و از سفیدی فارغند لیکن هر سیاه و سفید در عالم اگر قدر و رتبه و قدر شناسی یافت از عقل عقل یافت .

باش تا شیران سوی پیشه روند

و بن سگان کور آنجا بگروند

در معنی پشت سر آن بیت است که فرموده (شیخ چون شیر است و دلها پیشه اش) یعنی جای محبت و کردش شیخ که دلها است بگذار بآنجا بگذرند

ودل را منزل کنند تا این سکان کور نفس آنجا بگردند .

خلق جمله علتی اند از کمین یار علت میشود علت یقین

یعنی جمله مریض نفس هستند که باین آدم کلکم مریض و سایر مرضهای عارضی از مال و جاه و کبر و ریا هم که مرضند بمرض نفس معاضد میشوند و هم باین مضمون ناطق است که فرماید

انبیا گفتند در دل علتی است که از آن در حق شناسی آفتی است
نعمت از وی جمله کی علت شود طعمه در بیمار کسی قوت شود
دفع علت کن که علت خو شود هر حدیث کهنه بیشت نو شود
تاقوت میگیرد: هر خسی دعوی داودی کند (هر که بی تمیز کف در وی زند)
این مثل بشنو که شب دزد عنید در بن دیوار حفره میبرد
آوردن این مثل از زبان حضرت نوح علیه السلام است برای جواب استهزا کنندگان

آن دروغ است و کثر و بر ساخته

سر آن کثر را تو هم نشناخته

اشاره بقصه رسالت خرگوش است برای پیلان که منکران سابقاً به انبیا گفتند: «که رسالت شما مثل آن خرگوش است که به پیلان به گزاف گفت من از طرف ماه آمده ام و گفت از چشمه من دور شوید و گرنه شب چهاردهم ماه من بسر چشمه می آیم و شمارا صدمه میرسانم و پیلان از اضطراب و لرزش عکس ماه در موج آب ترسیدند» و ما از آنها نیستیم که بتدرسیم پس آنحضرت جواب میفرماید سر آن خرگوش دان دیو فضول که به پیش نفس تو آمد رسول تا که نفس کول را محروم کرد ز آب حیوانی که از وی خضر خورد
یعنی آب حیات و چشمه طریقت و ایمان را که نفس تو مانند پیل میخورد دیو خرگوش با سخن لاف و گزاف و ترساندن دروغین شما را از آن محروم کرد و موضوع این مثل این است نه آنچه شما فهمیده اید

آن یکی در مرغزار و جوی آب

و آن یکی پهلوی او اندر عذاب

اولی مثل انبیاء و اولیاء که جانیشان در جنت حاضر است که دل ایشان است ولی آندیکری در پهلوی او در عذاب است که اهل نفس و طبیعت اند که از جنت قلب و جان و خوشی جانهای اولیاء بیخبر اند و گرفتار عذاب بعد و قبض فشار و تیرگی دل و مسجون در زندان طبع و نفس بوده از مجالست و دعوت اهل الله متنفر و متوحشند

عقل اول را ند بر عقل دوم

ماهی از سر گنده گرد نی زدم

یعنی چون خلقت اولی بارانندن عقل اول است که عقل کلی محمّدیست صلی الله علیه و آله بطرف عقول سایر ناس که از لایحه عقل کلی اولند تا آمد به مرتبه عقول ناقصه پس در بدو خلقت آنچه در انسان گذاشته شده آن معتبر است نه دم که آخرین رتبه و مرتبه جسم است این در صورتیست که گنده خوانده شود باضم کاف فارسی ولیکن شیخ آذری رحمه الله در شرح خود به ابیات مشکله فرموده که اشاره بقصه اهل سیامت که به بیغمبران ایمان نیاوردند و گفتند انا وجدنا آباءنا علی امة الخ یعنی تقلید پدران و اجداد خود کردند پس فرمایش حضرت مولوی قس تلمیح و اشاره بر ذم ایشانست و گنده بافتحه کاف فارسی است یعنی کنگدگی و خرابی ایشان از پدران خود بود که آنها متعفن بودند از کفر و اولاد ایشان که بمنزل دم بودند کنگدگی برگندگی آنها بنا کردند و گنده تر شدند و از اینجهت در نسخه شیخ آذری رحمه الله این طور است: «نفس اول را ند بر نفس دوم» که مناسب تر از عقل است زیرا که مقام ذم است هم بر نفس پدرانشان و هم بر نفس ایشان و دیگر اینکه اولیاد در طرف طول بر عقل اول و دوم و سوم که احکما عقول عشره نامند قایل نیستند بلکه عقول را بی نهایت میدانند مگر مراد عقل اول کلی و عقل دویم جزئی باشد.

آرزوی گل بود گل خواره را

گل شکر نگوارد آن بیچاره را

برای آن شخصی که از نعمتهای باطنی بیخبر است حلال نعمتهای ظاهره در معنا بمثل گل است که میخورد و به آن خو کرده است و به گل شکر که نعمت های باطنی و موجب تقویت معده و مزاج است مایل نیست تا گوارایش گردد استدعا نمودن شخصی زبان بهایم را از حضرت موسی تا آخر قصه چند اشاره دارد اولاً شخص نباید در چیزیکه حکمت حق تعالی اقتضا کرده که مردم ندانند دعا و استدعای دانستن کند که ای بسا شراودر آن استدعاست که ویدع الانسان بالشر دعائه بالخیر دویم تمثیل است بر اینکه باید از آفات و ضرر و ریاضات خود را باز ندارد و اگر سد راه ضرر ناقص مالی بکند ای بسا ضرر زاید جانی باو میرسد که ریاضتهای قهری از نقص و اتلاف مال قضا گردان شخص است چنانچه میفرماید.

مرکب اسب و استر و مرک غلام	بد قضا گردان آنمروور خام
این ریاضتهای درویشان چراست	کان بلا برتن بقای جانهاست
ور ریاضت آیدت بسی اختیار	سر بنه شکرانه ده ای کام یسار

من چگویم چون مرا بر دوختست
دمگهم را دمگه او سوختست

وقتی که صورت جبرئیل را که نور غیبی بود بیان کرد از اینجا انتقال
فرمود بر آنصور نورانی که از پرتو نور شیخ در باطن سالک روی مینماید و در
نور خود محو و فانی می کند که در حدیث است من عرفنی بالانورانیة فقد
عرف الله که جبرئیل یک نمایشی از نور اوست .

منتظار چشمی بهم یک چشم باز
تا که پیدا گردد آنصید نیاز

چون بماند دیر گویند از ملال
صید بد آن خود عجب یابد خیال

اشاره است بر اینکه انسان با وجود دقت ادراکات چون خواهد از دور چیزی را
به بیند گاهی یک چشم رامی بندد و یکی رامی گشاید یعنی ادراکات هر قدر تصور آن
صورت غیبی را پس از غیاب میکنند محض خیال میشود نه خود آن صورت.

چونکه قبضی آیدت ایراهرو
آن صلاح تست آیس دل مشو

اینهم انتقالی دیگر است از صورتهای معنویه بحالات معنویه سالک
از قبض و بسط که دایمی نیستند .

میزند آنرا که همین اینرا بزن

متمم بیت فوقانی است که هر موکل را موکل مخفی و نهانی است یعنی
آنموکل طبیعی مخفی که سبک طبیعی و اماره اوست او را میزند که فلانی را بزن پس
در هر عوان موکل موکل مخفی است و مأمور دیگر نهانی است که (ز آن عوانان
نهان افغان من)

گر چه تنها با عوانی میرود

یعنی اگر چه بی مأمور و خود هم عوان باشد یا اینکه اگر چه تنها است
ولی عوان و ظالمی و موکلی همراه اوست و اینمعنی درست است.
گرازو واقف بدی افغان زدی یعنی از آن عوانان پنهان باطنی
واقف میشدی .

میر دیدی خویش را یکم ز مور اشاره بمدعیان و عالم بی عمل است
غره گشتی زین دروغین پرو بال پروبال دروغی علم و جاه ظاهری است
جهد کن پر را گل آلوده مکن یعنی گل آلود اخلاق طبیعت منما
آنطرف که عشق می افزود درد

بو حنیفه و شافعی درسی نکرد

از جاهائیکه رفع تقیه کنایتا کرده یکی اینجاست که دوفتر مجتهد مذهبی اهل سنت را جاهل درس عشق دانسته و گفته عشق الهی که وظیفه لازمه ولی و عارف الهی است در ایشان نبوده پس آنها در معنویت با عامی فرقی نداشته و از عوالم ولایت که حقیقت نور عشق است غافل و جاهل بوده اند در شان آشوب و چرخ و ولوله که همه عمل عشق و جذبه است فی زیادات است و باب سلسله زیادت آنها که از عمل و علم زاید و بی فایده است و قول محض و باب سلسله ظاهر آهمان مبحث تسلسل است بقرینه ذکر دور و ابطال دور و تسلسل خود مبحثی است که بآن اهل استدلال اثبات واجب می کنند و بقول جناب حاج سبزواری مرحوم زیادات و باب سلسله نام دو کتاب است از علماء اهل تسنن

گو نگذجد گنج حق در کیسه ها یعنی ابعاشق بگو که گنج حق از عشق در کیسه ها گنجایش ندارد

در بخارا یعنی محل دانش در هنر ها بالغی

چون بخواری بخواری عشق و جذبه

رو نهی زو فارغی - در سمر قند است قند اما لبش از بخار یافت

قند عشق را

از بخارا یافت و آنشد مذهبش یعنی رفتن کاهش اشاره است بر اینکه بسا از اولیاء و محبوبان حق در شهری میباشند ولی جذبه شان بواسطه شخص دیگر و شهر دیگر میرسد و بسا میشود که شخصی برای تحصیل دانش شهری میرود و تحصیل میکند و بعد جذبه حق ناگاه میآید مثل این شخص بخارائی بمناسبت دارالعلم بودن بخارا .

صدر میجویم در این صف نعال

اشاره بضعف و خواری از شداید و غلبات عشق است

تو فسرده در خور انیدم نئی از مولوی قده خطاب است بآنها که کلاب بر سر و روی آنشخص میزدند .

جزو جزوم حشر هر آزاده یعنی اجزای من که جان در عشق حق باخته ام باعث حشر و حیات است برای هر سالکی آزاده زیرا که نظرش باعث جذب است و کلامش حکمت و جلب و جذب مستعدان میکند و دعایش باعث شفای امراض است اگر دست و پای او را کسی ببوسد باعث حیات و جذبه ابدی است

حکایت آنهمسجد که مهمان کش بود و عاشق

مهمان مسجد سالك است که پاسبان و مقیم مسجد وجود و دل خود می شود و مشغول اعمال آن هر چه شیاطین تهدید می کنند که اینراه دل مشگل است

وسالك را فانی میکند از غلبه طلب قبول نمیکند و بعد از آنکه بندای نفس و سواس شیاطین اعتنا نکرده در سلوک مستقیم شد و طلسمات نفس و طبع و عقل و خیال را باقوه طاعات بشکست آنوقت گنجهای پنهانی اسرار آلهی که در باطن انسان است میریزد و ظاهر میشود و دفن کردن آنها دوباره کنایه بیوشیدن است از اغیار و دفن کردن آن اسرار در زمین نفس مستعدان سلوک و جذبه میباشد جواب گفته من مهمان ایشان را و مثل آوردن بدفع حارس کشت بیانك دف اشتر نقاره خانه را

اشاره بر این است که آنسالك صادق میگوید: ملامتهای اهل ملامت در نظر سالك باعشق بمنزله صدای طبل کوچک است که برای دفع مرغیان از زراعتها اطفال زارعان می کوبند و این صدا در من اثر نمی کند و ایجاد وحشت در راه مسجد دل نمی کند زیرا که من شتر نقاره خانه سلطانم که خو کرده ام باهر صدا و سالهاست که نوبت عشق سلطان عشق را بر پشت من میزنند بلکه در عالم ارواح و ازل صدای طبل بلند و بزرگ صدای ایست بر بکم و قل تعالو را شنیده ام و شما اطفالان اهل دنیا نمی توانید با اینصوت ضعیف طبل ملامت مرا از عزم خودم سست گردانید و البته عاشقان و مجذوبان و اولیا همان شتر نقاره خانه سلطان عشق اند که در عاقبت قربانی کوی دوست خواهند شد چنانچه حضرت شیخ ابو سعید قدس فرموده است .

تمثیل گریختن مؤمن و بقراری او در بلا و اضطراب او با اضطراب نخود
بجوش در ديك الخ

یعنی نخود تا پخته نشده و خام است در وقت شدت حرارت آب جوش اضطراب می کند و گاهی از ظرف بیرون میشود و چون پخته گردید ته نشین و ثابت گشته اضطراب ساکن میشود همچنان است مثل مؤمن سالك در ابتدا که خام است مبادا بقراری کند مانند نخود آب جوشیده

تفسیر حدیث ان للقرآن ظهر او بطناً و لبطنه بطناً الى سبعة ابطن و در بعضی روایات الى سبعین بطناً و ارد شده و بزرگان اصفیا میفرمایند که حدیثی دیگر هم از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که فرمودند

كلام الله على اربعة العباراة و الاشارة و اللطائف و الحقائق
العباراة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولياء و الحقائق للانبياء پس هفت باطن داشتن كلام حق تعالی در قرآن بمناسبت مدارك سبعة غیبیه سالك است که عبارت از غیب حس و قلب و عقل و روح و سرو خفی و اخفی است که بعضی اخفارا به اسم غیب الغیوب خوانده و اینمدارك درجه بعد از درجه مانند پله نردبان بر سالك تدریجاً روی نما و حاصل میگردد از اینجهت در هر

مدرك كلام حق را مطابق همان مدرك درك مينمايد تا برسد بمرتبه هفتم كه آخرين رتبه سالك است كه ادراك هر مقامی بالاتر از مقامی ديگر است و اما در بعض احاديث كه هفتاد فرموده هفتاد در عدد در غالب جاها فقط براي كثرت و بسياری است چنانچه ميفرمايد .

ان تستغفر لهم سبعين مرة قلن يقتر الله لهم و چون تا دامن قيامت وحي منقطع است و پيغمبر ديگر نخواهد آمد لهذا مطالب و احكام قرآن بكلييات تكاليف تمامت قرون شامل است كه در هر عصر اولياء روى زمين مطابق سوانح همان دوره بمعانی قرآن برخورد اسرار آنرا مي فهمند و بحاصله مردم مستعد ميرسانند از فيض باطني امام دوازدهم تازمانيكه دوره منتهی گردد بظهور آن حضرت كه آنوقت گنجهای اسرار فرقانی ربانی هم مطابق ادراكات عموم بشر و انبياء و اوليا بر دامن مؤمنان و اصفیای مستعدان خواهند ريخت كه بطون بی نهايت و اسرار و احكام لا يحصا را داراست

ليك عشق عاشقان تن زه كند

عشق معشوقان خوش و فر به كند

سالك مجذوب در بدايت حال بموجب گرفتاری زحمات و شدايد راه عشق بدنش لاغر و رنگ زرد و چشم پراشك و مرمد است از بيداری و گرسنگی و چون بعالم فنا در معشوق رسيد از جنبه عاشقی گذشته خود معشوق گردید ايندفعه از از لطف معشوقيت خوشی و فربهی تن روى مينمايد اگر عوارض امراض امتحانی در پيش نباشد چنانچه شعر عربی يکی از عرفا شاهد اين مطلب است كه مي فرمايند

يقولون ابدان المحبين نضوة و انت سمين لست الامم - رائيا
فقلت لان العشق خالف طبعهم و وافق في فصار غذائيا

يعنی ملامت ميکنند كه بدن دوستان خدا ضعيف و لاغر مي باشد و ما بدن تو را فربه می بينيم پس تو اهل لاف و ريا هستی و من در جواب ايشان ميگويم آنانكه لاغر شده اند بجهت اين است كه عشق از غيرت سر كشي كرده و بدن را آب ميكند زيرا كه مخالف طبع ايشان است و هنوز با عشق آشتی ننموده اند و ليكن عشق با طبع من موافقت كرده پس غذای بدنم شده كه منظور اينجا عالم اتحاد و يكرنگی عشق و عاشق و معشوق است

در دل تو مهر حق چون شد دو تو

هست حق را بی گمانی مهر تو

بزرگان فرموده اند كه محبت و مهرانسان تخمی است در دل هر مجذوب عاشق از روز ازل كه از ترشحات و فيوضات و لمعات فاحبیت نشو و نما يافته پس هر عشق زبدي و كفی و نمونه ايست از دريای عشق او (هيچ عاشق خود نباشد

وصل جو که نه معشوقش بود جویای او که معنی گشایش و جذبه در حدیث
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین عبارت از این است که آخرش
فنا و بقاست و از اینجهت حضرت مولوی در نشر عربی مثنوی می فرماید و گویا
از کلام حضرت خواجه عبدالله انصاری قس نقل فرموده :

یجبهم تمام است یجبونه کدامت که اینجذبه برای جنسیت است
یعنی تجانس و رابطه عشق و معشوق چنانچه هر عنصری جنس خود
را که در ترکیب آدمی محتسب است جذب میکند چنان نیز منجذب بعالم ارواح بوده
و تقاضا و میل او بمقر خود است و در انقطاع است از اجسام که کنده و زنجیر پای جانند
کهر با عاشق بشکل بی نیاز

کاه می کوشد در آن راه دراز

یعنی عشق کهر با بکاه با استغنا و خوشی و بدون جهد است ولی کاه در
جهد و کوشش است که از زمین بروید و از دانه جدا شود پس مثل است بر توأم
بودن جذب معشوق با استغنا و خوشی و ناز و میل عاشق بر سبیل زحمت و لاغری
و نیاز .

چون شکست او بال آن رای نخست

چون نشد هستی بال شکن درست

اشاره بر حدیث عرفات الله بفسخ العزایم است یعنی این شکستن بال و پر را
عزم دلیل بر هستی بال شکن است که اثر بدون مؤثر نمیشود و همچنین قول او قس

چون نشد بر تو قضای او درست

یعنی چون قضای حق تدبیر تو را می گسلد پس چگونه وجود قضای حق
را منکر توان گردید پس لفظ چون برای فهماندن استفهام انکاری است در
هر دو مصرع .

حاصل این اشکست ایشان ای کیا

می نماید هیچ با اشکست ما

این قول اسیران حضرت است و متم قول ایشان در بالای صفحه است که
باز می گفتند اگر چه او شکست چون شکست ما نبود از زشت و پست

ای بنازیده بملك و خانمان

نزد عاقل اشتری بر نردبان

یعنی چنانچه این مایه تعجب است یا امری است آشکار و واضح است یا
اینکه نزدیک بهلاکت شتر است از نردبان بالا رفتن هکذا این ناز تو بملك
و خانمان و هر دو امری عاقبت نزد عاقل مایه تعجب و بدعاقبتی آن آشکار است
و تماماً در معرض فنا و زوال است

نقش تن را تا فتاد از بام طشت

پیش چشم کل آت آت گشت

یعنی نقش تن که هستی و پندار است چون محو شد و در لطافت نظیر جان و بی سایه شد در حضرت رسالت تن بقضاء الهی از روی رضا دادم و در پیش چشم دلم هر آینه آینه شد و مجسم گشت که رضا بقضای حق است

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده ها برداشتی

یعنی عشق نه بندگی شدن نه سلطنت بلکه دریای عدم شد و گدائی و شاهی تابع وجود است پس عاشقانی که هستی دارند چه چیزند؟ آنگاه میفرماید کاشکی هستی زبانی داشتی که خودش پرده بر میداشت که من چیم و پرده برداشتن آن برای اهل قال ممکن نیست بلکه تعریف عشق با قیل و قال پرده پوشی است ولی منکه اهل قال نیستم و عشق حال من است بعلت آنست که با سودا ئیان عشق یعنی با عاشقان مجرم از آنجهت مانند بلبل در قفس بدن ناله میکنم و در میدم و مثل دمیدن فقط وجود خود را میفهمانم و نمی توانم کشف عشق که دریای عدم است بکنم اگر چه ستر آتش عشق در پنبه ممکن نیست زیرا که ناله ورنك و صدای عاشق سوخته خود غماز و کشف سراسر است پس خطاب بجان عاشق خود میفرماید که (سخت مست و بیخود و آشفته) مابقی هم زبان بیزبانی است که از ترانه های عشق است

پایان تعلیقات بر دفتر سوم



تعلیقات و حواشی بر آیات و مطالب مشکله

دفتر چهارم مثنوی مولوی

بسم الله الرحمن الرحيم

تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی و معشوق
را در آن باغ یافت و بر عسس دعای خیر میکرد

عاشق مؤمن سالک است که شدايد بلیات او را از خانه و کوچه طبیعت
بدن فراری کرده داخل باغ دل و آسایش قلب میکند لابد و ناچار پس از اینکه
روح و وجد باغ دل را یافت بر آن بالاها و شدايد تشکرها میکند که کاش افزون
میشد و زودتر بمقصد دل و جان که معشوق حقیقی است میرساند این بحسب تشریع
و انفسی است .

و بحسب آفاقی خارجی هم امراضی که مؤمن و سالک گرفتار می گردد
بانهایت شدت پس از آنکه از خوف عسس بدن و طبع فراری گشته بمرک طبیعی
رسید و گل و گلزارهای بهشت دنیا را بدید افسوس می کند که کاش شدايد زودتر
احاطه ام می نمود که پس از مرک بر چنان باغات و درجات عالی رسیدم و فرق مابین
دو تاویل فقط در مرک است که در اول مراد مرک اختیاری است و در دوم مرک
اضطراری و در اول مراد بلیات و شدايد است و در دوم ریاضات قهریه امراض
شدیده است از اینجهت میفرماید .

نفس مؤمن اسغری (۱) آمد یقین	کو بزخم چوب زفت است و سمین
تا که چوبش میزنی به می شود	او ز زخم چوب فربه می شود
تا ز جانها جانشان شد زفت تر	که ندیدند آن بلا قومی دگر



مر ترا ای هم بدعوی مستزاد این بدستت اجتهاد و اعتقاد

(۱) اسغر بترکی حیوانی است که اسمش پر سوغ معروف است

عود بقول معشوقه است بهاشق بی ادب
قصه مسجد اقصی و خروب رستن و عزم کردن داود علیه السلام
پیش از سلیمان بنای آن مسجد را

مسجد اقصا دل سالک است که با تعمیر و تربیت داود سلیمان هر عصر که
بمنزله روح انسانی است آراسته و آباد می گردد ولی رستن خروب که علامت خرابی
است بعضی خیالات نفسانی یا شیطانی و مکرهای غول است که به باعث و دلیل
خرابی دل میشود دوباره ولی عصر دیگر دفع مفساد کرده تعمیر میکند
نقش فکرتهای باطل در جسد روی نفس مطمئنه می خسد
غیر فهم و جان که در گاو و خر است

آدمی را عقل و جانی دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی

هست جانی در نبی و در ولی

مضمون حدیثی است که در تعدد نفوس یعنی ارواح از حضرت مولای
مقیمان امیر مؤمنان علیه السلام خطاب بکمیل وارد است که نفوس را به پنج
قسم تقسیم و بیان فرموده آن یکی که روح حیوانی است و عبارت از بخارات
لطیفه خون قلب است مشترك است میان تمام افراد انسانی و حیوان ولی نفس
قدسیه کلیه الهیه و روح ایمان مختص ولی و نبی است و نفس ناطقه قدسیه را روح
وحیی هم لقب داده اند که در حیوانات و سایر ناس ایندو روح یسافت نمی شود
و اتحاد میان جانهای انبیاء و اولیا در این دو روح است نه در روح حیوانی
که فرموده: « جان گریان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران
خداست » و روح حیوانی موقع رسیدن مرك طبیعی فانی میشود ولی روح انسانی
و روح قدسیه الهیه باقی است تا ابد و مرك بر آنها جاری نیست

تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینه نوح

ما و اصحابیم چون کشتی نوح

هر که دست اندر زند یابد فتوح

این حدیث و شرح آن از ناسخان تحریف و تغییر شده بلکه حدیث باین
نحو است مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح چنانچه در صفحه ۷۷ این دفتر فرموده
اینچنین فرمود آن شاه رسل که منم کشتی در آندریای کل
یا کسی کو در بصیرت های من شد خلیفه راستین بر جای من
کشتی نوحیم در دریا که تا رونگردانی ز کشتی ای فتی

قصه فرستادن بلقیس از شهر سبا هدیه برای سلیمان علیه السلام
کنایه از نفس نار پرست است که بلقیس است و هدیه طلاهای او طاعات

نفسانی است که مقداری در پیش سلیمان حقیقی که حق تعالی باشد ندارد و از خاک کمتر است پس چه جای تحفه و هدیه است

باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را اه
اشاره بر این است که مال دنیا لایق شماست هکذا طاعت نفسانی مثل
بت پرستی است و طاعت و عبادت سلیمان پسند آن است که با ایمان و توحید باشد

قصه عطاری که سنک تر از وی اواز گل سرشوی بود و دزدیدن
مشتري گل خواره از آن

اشاره بر این است که در انظار اهل دنیا که گل خوارند گل مطلوب
و هدیه و تحفه است مانند قوم بلقیس ولی طاعات و عبادات توحیدی مانند شکر
شکر خواران طوطیان ولایت و ایمان و سلیمانیان را مطلوب و مناسب است
چنانچه میفرماید .

مال دنیا دام مرغان ضعیف ملك عقبا دام مرغان شریف

تجریص کردن سلیمان رسولان را

تا آنجا که فرمود

همچنانکه شه سلیمان در نبرد جذب خیل و لشکر بلقیس کرد

سلیمان زمان که شیخ است در آفاق و روح است در انفس لشکر بلقیس
را که جنود نفسند مغلوب و مغلوب خود می کنند

که برآمد موجها از بحر جود موجهای دریای جود جذبه های
حقانی است و گوهرش عاشقان صادق اند یا مشهودات و تجلیات انوار عشق
ای تو در پیکار خود را باخته

دیگر انرا تو ز خود نشاخته

یعنی توجان و دلی نه آب و گلی و توباهر صورت آب و گل که بیائی از
نطفه تا آخر پیری آن تو نیستی آن سوا از تست و همه اعراض جان تواند و
تو آنجوهری که قایم با ذات خود هستی

مرغ جبری را ز بان جبر گسو

مرغ پر اشکسته را از صبر گسو

مراد از مرغان سالکانی هستند که هر کدام بربك جلوه و ظهور و سبك
علیهند اند که الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق پس مرغ جبری ظاهراً سالکی
است که مظهر اسم جباری است و قوت باطنی جذبه او را مجبور نموده و میبرد
و مرغ پر شکسته که نمی تواند ببرد جانب ضعف باطنی اش قاهر و غالب است و
مرغ صابر مرد مجاهد و مرتاض است .

پس نظر کرد آنسلیمان سوی تخت گفت آری کول گیری ای درخت! یعنی ایدرخت و چوب این تخت! که آدم کول و بی عقل را میگیری و فریب میدهی

پیش چوب و سنک چون نقشی کنند ای بسا کولان که سر هامی کنند یعنی بتپائی که بانقش از چوب و سنک میتراشند مردم بیعقل پرستش مینمایند مسجد اقصا بسازید ایکرام که سلیمان باز آید و اسلام یعنی تعمیر دل کنید از برای سلطان معنوی ولایت و نورالله مراد از دیوان و پریان جنود نفس و عقلند که اگر سرکشی نمایند املاک که جنود ارواح بل ولایت اند بلکه جنود ذکر و جذبه و مشاهدات ایشانرا در کمند آرند و بکشند و سلیمانی توهم بواسطه خاتم دل است که منقوش بانقوش حقه ولایت و خرگاه و مسند نشینی ولایت باشد و آنوقت تو میتوانی برجنود شیاطین سلطان شوی که باسبانی دل کنی تا از خاطر نفسانی و شیطانی خالی و پاک گردد مانستن بدرایی این وزیر دون در فساد مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان الخ

وزیر بدرای و هامان مثال عقل جزئی معاشی است یا نفس نسبت بسطان روح و فرعون نفس سرکش است که سابقاً گذشت و عقل جزئی همان است که غالباً مغلوب هواهای اوهامی نفسانی و دنیاوی شیطانی است و مانع است از جود و کرم روح نسبت بقوای روحانی و نسبت به دل از اینجهت است که میفرماید : عقل جز ویرا وزیر خود مکیر عقل کل را ساز ای سلطان وزیر مرهوارا تو و وزیر خود مساز که برآید جان پاکت از نماز نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشیه کردن او بکارهای سلیمان (ع) تا آخر

دیو همه جا در نفس منظور نفس سرکش و یا عقل جزئی است که در غیر سالکان در تخت دل که جای سلیمان و سلطنت روح و عقل کل است نشسته خاتم دل را بدست گرفته، و غول و شیاطین راهزنند در باطن و آفاق، و کذا مثال برای غیر قابلان علوم ربانی است که بآدانستن هنری از صنایع شیطانی خودشان را مسند نشین ولایت سلیمانی انگاشته مردم را تسخیر می کنند ولی مردمان بصیر از اقوال و افعال دیورا از سلیمان و حق را از باطل تمیز میدهند

در آمدن هر روز سلیمان علیه السلام بمسجد اقصا و رستن عقاقیر چنانچه کراراً بیان شد سلیمان ولی هر عصر است که مسجد اقصای دل را تعمیر کند و عقاقیری که در آن است و خاصیات را بیان میکنند اندیشه های نیکو و اخلاق حمیده و الهامات رحمانی است که با تعلیم سلیمان عصر سالک از آنها مستحضر میگردد. قبل از قصه که فرموده :

ورچه عقلت هست با عقل دگر یار باش و مشورت کن ای پسر
منظور از عقل دگر عقل پیر عشق و صاحبان دل است که از جزئیت
وارسته و متصل بنور عقل کل گردیده است .

آموختن پیشه گور کنی قاییل از زاغ تا آخر

قاییل صورت نفس یا عقل جزئی است تابع نفس که هابیل روح راهلاک
نموده و دائماً تابع زاغ نفس است یعنی مرشدان نفسانی بی حقیقت که روح را
کشته در گور جسم دفن مینمایند زیرا که کشته شدن روح همان انقلاب و انقیاد
اوست بر نفس و هوا و تابع بودن و فنای آن است در گور جسم بر نفس و اگر
زاغ نفس نمی شد پیش مسیح عصر یا موسای زمان می کشید تا با اکسیر نفس
و دم خود آن کشته قلب و روح را بادم عیسوی یادم گاو مقبول نفس زنده میکرد
و هابیل زنده میشد با حیات ابدی (هین مرواندر بی نفس چوزاغ) و بالسان عرب
هم گفته اند

اذا كان الغراب دليل قوم سجد بهم طريق الهالكينا
قصه صوفی که در میان گلهستان سر بزا نوی مراقبه نهاده بود یارانش
گفتند سر بر آرو تفرج کن

صوفی خانقاه وجود که روح انسانی سالک است همیشه در سیر عالم
ارواح و موطن اصلی است که جنات باطنی عوالم معنوی است و عقل جزئی و
نفس که خوب گلهستانهای ظاهری دارالغرور کرده و لاعن شعور اورا نکوهش
نموده و ترغیب بسیر دنیا و ظاهر مینمایند .

قصه رستن خروب در گوشه مسجد اقصا و غمگین شدن سلیمان (ع) اه
چنانچه سابقاً ذکر شد خروب خیالات بد است و اخلاق رذیله که در دل
ظهور میکنند یعنی در زمین نفس دل سالک میروید و باعث ملال و حزن سلیمان
عصری میگردد که خراب کننده دل همان فکر ها و اخلاق است

روی نفس مطمئنه در جسد بیخ ناخنهای فکرت میخسند

عقلها قربان کن اندر عشق دوست

عقلها باری از آنسوی است کوست

یعنی عقول از سوی معشوق است باید از آنسو برسد نه از این سو قبل
از رسیدن بمعشوق و معلوم است که در بدو آفرینش هم عقول کلیه در علو است
و عقل جزئی انسان در جسم و اسفل است

عقلها آنسو فرستاده عقول

مانده آنسو که نه معشوق است کول

یعنی عقول کامله اولیاء عقل را به آنسو که پس از وصول بمعشوق است
فرستاده اند و در آنسو مانده زیرا که معشوق کول نیست که بعقل محتاج شود بلکه

عقلها از اوست و باو محتاج است، یا اینکه عقول در آنسو گول و بیفهم غرق حیرت مانده و نبودن معشوق در آنسو برای این است که نزد دل عاشق است و در اینسو است که عقل جزئی را گرفته است و در بعضی نسخه ها مانند این سو است که آن وقت مطابق است یا در آنسوئی که معشوق اگر نباشد عقلها گول و بیفهم است و کند و بیفایده زیرا که عقل آنست که از معشوق برسد و او را راه ببرد و عاشق چون غرق و مست حیرت معشوق باشد هر سر موی وی در عشق معشوق سر و عقلی میشود.

بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مر بد گهر را فضیحت است
یعنی علوم رسمی و مال و جاه مدخلیتی در تکمیل نفس ندارد زیرا که تربیت و تکمیل نفس بواسطه تربیت ولی عصر و علم آلهی است نه علوم رسمیه بلکه این علوم قشری و مال و جاه اسباب زنده شدن نفس و قوت اوست و وقتی که نفس زنده شد و خورشید عراق علم و مال و جاه بر این اژدهای مرده و افسرده رسید قوت گرفته اول صاحب خود و بعد سایرین را هلاک خواهد کرد که فرموده.

بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راه زن
عیب او مخفی است چون آلت نیافت مارش از سوراخ بر صحرای فتاد
چالش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه که میل مجنون
سوی حره و میل ناقه سوی کره بود

در حقیقت نقد حال ماست آن که سالک مسافر بسوی سفر الهی الله بمنزله مجنون است و لیلای عبارت از مقصد و موطن اصلی و معشوق حقیقی است و ناقه نفس است که مرکب سالک است و در واقع مجنون روح و عقل معادی سالک است و کره ناقه که باز بسوی او بر میگردد عبارت از جسم و تعلقات جسم است که بیچاره سالک مثل آن مجنون سوار ناقه که هر وقت بیهوشی او را میر بود ناقه فهمیده بعقب بر میگشت دوباره و سه باره وقت هوش آمدن ناقه را بر میگردانید که با اینوضع چالیش و کشاکش ناقه و مجنون راهی که دوروزه بود بسالها طی نشد سالک هم در میان کشاکش نفس و عقل مانده، نفس رجوع قهقری بسوی بدن و تعلقات میکند و عقل میراند بسوی معشوق باز چون مختصر غفلتی میکند نفس غالب میشود پس در میان این کشاکش اسیر است و راه قرب بر او دور و دراز می گردد

در دو روزه ره بدین منوالها مانند مجنون در تردد سالها
اینسو کشان با ناخوشان آنسو کشان بادلخوشان
بسا بگسلد یا بگنرد کشتی ازین گردابها

پس علاج این است که چنانچه میجنون در آخر خود را از ناقه بزمین انداخت و بای او هم شکست و باز انو بنای راه رفتن کرد از شدت عشق انسان نیز باید بالمره و یکسره هواها و خواهشات نفس را ترك کرده مثل اینکه پیاده شده و او را ویل میکند تا اینهمراه نالایق باعث تاخیر و بعد مسافت نگرردد و بعد از آن جذبه و کشاکش عشق هجوم آورده و یکسری نموده از کشاکش رهانده بمقصد برساند چنانچه میفرماید

جان گشاید سوی بالا بالها تن زند اندر زمین چنگالها
زین کند نفرین حکیم خوش دهن بر سواری کو فرو ناید زتن
عشق مولی کی کم از لیل بود گوی گشتن بهر او اول بود

نیشتن آن غلام قصه شکایت نقصان اجری سوی پادشاه

رقعه پر جنک و پر هستی و کین میفرستد پیش شاه نازنین
کالبد نامه است اندروی نگر هست لایق شاه را آن که بیر

بلی نقد حال سالک است که: «اقرء کتابك كفى بنفسك اليوم علیك حسیماً»
رقعه نویسی خود پروری و هستی سالک است و جسم او که با همه اخلاق بد و طاعات ربائی و پندار و عجب و حسد این نامه جسم آراسته و انباشته شده حالا از درگاه حق زیادتى حقوق و اجرت بحسب معنی میخواهد و نامه گشادن عبارت و اشاره است از مجاسبه و مراقبه و اعمال سلوکی که بعمل بیاید تا سالک جام جهان نما و خلق بین را پیدا کرده باطن خود و دیگران را مثل صفحه کشاده و مبسوط پهن کرده به بیند و بداند که نفس او منشاء چه بدیهاست که لایق درگاه حق نبوده و آنها را اصلاح کند با امر طیب روحانی که ولی عصر مجاز از معصوم است و در این زمینه است: (قصه آن فقیه بزرگ عمامه که به آنکه دستارش را ربود بانك کرد که بازش کن بعد بیر) چون دزد بازش کرد دید که بر از کهنه است که بهیچ نمی ارزد فقط یکدو ذرع شال روکش دارد بعد آنرا انداخت بزمین و خدو انداخت این اعمال و جود هم مثل آن عمامه بزرگ مخفی و پیچیده است حتی نفس دزد و خیالات را بتشویش انداخته و پندار باوراه یافته که مگر این وجود پر از گنجهای اعمال صالحه و لایقه دربار شاه است پس باید در خود سالک بانکی از هشیاری سر زند که این وجود پر از آلاشیاتی است که بیک فلوس ارزش ندارد اگر باور نمیکنی درست بکش صفحه وجود را و پرده هارا با شناسائی پیر از مقابل چشم بردار تا درست از عیوبات این وجود و این اعمال آگاه باشی.

آن یکی گرمی دگر در سبب هم

لیک جانش از برون صاحب علم

اشاره بر ولی و مومن است که جان او از عالم حبروت است و از برون این عالم صاحب علم نور ولایت است و کرمیت او باعتبار جسم است در میان کره

زمین و آسمان .

آتش کول ز آهن میجهد او قدم بس سست بیرون می نهید
مراد از تمثیل آتش نور شعله روح انسان مبتدی است که هنوز روحانیت
او قوت نگرفته .

در پناه پنبه و کبریتها شعله نورش بر آید تاسها
گویا مراد از پنبه که مربی آتش است استعداد نفس در منقلب شدن او
بر دل است و کبریتها فیضها و وجدها و حالتهائی است که از باطن شیخ بر او
افاضه میشود . نیست بوس کون خربی چاشنی
کنایه از احمقی و میل بنفس خر و همراهی احمقان و میل بر دنائت و
پستی است .

عقل دو عقل است اول مکسبی که در آموزی چو در مکتب صبی
اشاره است بشعریکه مضمون و یا خود آن از حضرت مولی الموالی علیه
السلام است که فرموده :

رایت العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع
امیر گردانیدن رسول علیه السلام جوان هدایی را بر سریه تا آخر
برای عشق آن جوان بود که عقل کل رسالت (ص) او را ستوده و بر پیران
رجحان داده بود پس کسی را اختیار نبود که اعتراض بر فعل آنحضرت کند
که در قرآن میفرماید : وما کان لهم الخیرة من امره و لکن اعتراض کردند
چنانچه بعد از آنحضرت هم اختیار آنحضرت را در غدیر خم برای جوان بودن
مختار آنحضرت کافی ندانستند و پیرانی را که سالها بت پرستی نموده بودند
مقدم شمرند بلکه در حالت مرض حضرت رسالت (ص) که اسامه را امارت دارد
و فرمود : «لئن الله من تخلف عن جیش اسامة» باز از اثنای راه باز گشتند و بامر
آنحضرت که عقل کل و امر صادر از وحی الهی و ان هوالا وحی یوحی بود طاعت
نمودند و باز در حین مرض فرمود : «ایتنونی بصحیفة و قرطاس» گفت : «ان الرجل
لیهجر حسبنا کتاب الله» و پس از رحلت آنحضرت بدفن و نماز چنان رسول محترم
ولی نعمت و ذی حق حاضر نشدند و نصب امام را با اختیار خود مهم شمرند
بگمان اینکه آنحضرت این امر معظم شرعی و ریاست عامه دینی و اخروی
را اهمال فرموده ولی از احکام مستحبه و مکروهه مستراح رفتن دقیقه ای
را فرو گذاری فرموده است فواعجباً از عوام خر مکس نادان !! و در میان این
قصه جناب مولوی حال جعفر طیار را شاهد آورده تا اینکه فرموده

من سخن گویم چو زر جعفری

بگذر از زر کاین سخن شد محتجب همچو سیماب ایندللم شد مضطرب
که در عالم تقیه اشاره است بر مذهب جعفری ورد آنانکه بر نصب خلیفه

جوان از طرف آنحضرت اعتراض کردند و در میان خطرات تقیه میفرماید که دلم مضطرب شد که شخصی که گفت ان الرجل لیهجری یعنی اینمرد از شدت مرض سرسام دارد و لغو میگوید و از خلیفه برحق مانع شود و گمان میکرد که مرد پیر اصلح و اولی است و حب جاه او را وادار می کرد .

همچنین پیوسته کرد آن بی ادب پیش پیغمبر سخن زانسر و لب و از مسئله اینکه گوینده از حضرت رسالت ص و حی ما اوحی بود بخاطر آورد فقره سبجانی گفتن سلطات را و بعد از این جواب اعتراض اهل قشر را با چند وجه بیان میفرماید :

اول با ممسوس جن که ازو حرفهای عالی سر میزنند و در وقت رفع مرض انکار نموده و اظهار بی خبری میکنند که فرموده :

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از وی نشان مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود زین سری نه ز آنسری گفته بود

پس چه استبعاد دارد که بر شخصی از غایت صفای جوهر قلب نور الهی غالب شده از دهان و زبان او حرف زند و ممسوس الله باشد مثل اینکه آهنی در میان آتش سرخ رنگ و سوزنده شده و بگوید انا النار یا نور آفتاب بر آئینه تافته باشد و آئینه بگوید انا الشمس که گوینده در واقع آتش و آفتاب است و اینمثل لفظ آتش و آفتاب برای ذات حق تعالی نیست که فرموده **لله المثل** - الاعلی بلکه برای نور الهی است که فعل و صنع اوست که عبارت از نور و ولایت است .

دوم بامثال مست باده که شیر گیر میگویند که فرموده :
ورسختن پردازد از راز کهن تو بگوئی باده گفته است این سخن
که آن عربده و حرف های لا ابالی از او سر میزنند از نشاء بساده در صورتیکه .

باده را میبود این شرو شور نور حق را نیست اینفرهنگ و زور ؟
بلکه (باده حق را که نوشند اولیا

نیست زوری همچو خمر خمها ؟ !)

در حدیث است ان لا ولیاء الله شراباً اذا شربوا سکر و اذا سکر و اطربوا اه

در جائی دیگر مریض تب دار و سخن گفتن اواز شدت تب مثل سرسامی را وجه سوم قرار داده که هر چه آن تب دار میگوید از تب است و گوینده در حقیقت آن تب است زیرا که از شدت تب شعور بخود ندارد و مثال آئینه را که سابقاً بیان کردیم در حدیث رضوی برای عمران صابی هم براین نحو تمثیل فرموده اند در بدو خلقت .

قصه آبگیر و صیادان و آنسه ماهی که یکی عاقل و دیگری نیم

عاقل و یکی مغرور ابله بی عقل بود و عاقبت آن سه

آبگیر دنیاست و صیادان شیاطین اند که در کمین آدمی دامها گسترده اند
عاقل تمام بزرگان و اولیایند که از دام آنها قیلا آگاه گشته و خودشان را بدریای
توحید رسانیده اند و نیم عاقل مرید صادق است که خود را در پیش حکم ولی مرده
کالمیت بین بدی الغسال ساخته لهذا از ابلیس در امان و نجات مانده اند و مغرور
ابله بی عقلان اهل دنیا است که اناس اما عالم او متعلم او هیچ رعاع که
این سه صنف در احادیث وارد است .

حمله بردند اسپه جسمانیان جانب قلعه و دژ روحانیان
و قصه حمله آوردن اینجهانیان و تاخت بردن تادر بندان غیب الخ

مراد از جسمانیان اهل نفسند مثل فرعون و سپاه او و از روحانیان انبیا
و اولیایند چنانچه فرعون بر زنان حامله حمله کشتار برده اطفال ایشان را مذبح
نمود تا سپاه روحانیان متولد و بیرون نشوند در باطن هم سپاه نفس از حلم قوای
روحانی حمله آورده ملک دل را که قلعه روحانیان است متصرف میشوند تا
وقتیکه مدد روحانی از اولیاء از خارج بقوای روحانی و عقلانی برسند و مرد
سالك عنان اختیار خود را بردست مربی و ولی عصری بدهد تا از بین تربیت او
تدریجاً سپاه روحانیان قوت یافته ملک مغضوب دل را بتصرف در آورند و
باسبانی و محافظت کنند از دزدان اندیشه های فاسده و شیاطین انسی و جنی بتوسط
دژ بانان حواس منور بانور بصیرت .

کی نکو کردی و کی کردی توشر که ندیدی لایقش در پی اثر؟!
یعنی چون حق تعالی خبیر است هر وقت که نیکی کردی در جزاء آن نیکی
لایق در عقب دیدی و هر آن که شری بجا آوردی باز اثری لایق جزاء آن در
پی شر بر تو رسید که اگر هشیار و بصیر باشی میفهمی که گفته اند : عاقل میداند
که سنک از کجا به غوزه اش خورد

بیان آنکه تن هر يك از آدمی همچو آهن نیکو جوهر که

قابل آینه است الخ

پس چو آهن گر چه تیره هیگلی

صیقلی کن صیقلی کن صیقلی

اشاره بر اینست که بدن هر انسان هر چند تیرگی طبیعت و نفس و تاریکی
معاصی بر آن احاطه کرده بلکه طینت سجینی هم در او باشد باز قابل است که با
دستور کامل که انبیاء و اولیایند صفائی از کدورتها بیابد زیرا که فرموده اند .

الاناس معادن که معادن الذهب والفضة

پس کشف ترین معادن که آهن است در صورتیکه قابل روشنی و تصقیل گردد بنحویکه صورت اشیا و اشخاص مثل آئینه بر آن تابش کند البته دل و بدن انسان باصیقل دستورات الهی و ذکر قابل صیقل شدن و شفاف بودن است خصوصاً بموجب آیات و اخبار فطرت نور تسوید که در تمامی بنی آدم مودع گذاشته شده و بدن مانند جوی و نهری است که آب آن از کثرت لای و گل خورد و آشام طبیعت تیره و سیاه گشته هکذا از رنگ و کدورت معاصی سیاه شده و وزنك بردل نشسته پس اگر اینجوی و نهی بادستور فرمایش اولیا پاک و لارویی شود البته صفا پیدا نموده آب آت قابل انعکاس احوال ملکوت و ملک از براز و عقبات و غیره خواهد شد چنانچه در جای دیگر فرموده.

لیک تا آب از قدر خالی شدن تنقیه شرط است در جوی بدن و تکالیف اختیاری الهی و شریعت و احکام طریقت برای همین تنقیه و تصفیه و تحلیه و تقویت جاری و صادر شده است چنانچه در آیه مبارکه فرموده

و یرزکیهم ویعلمهم الکتاب و الحکمة

(آهن ارچه تیره و بی نور بود صیقلی آن تیرگی از وی زدود) (گرتن خاکی غلیظ و تیره است صیقلش کن ز آنکه صیقل گیره است) و اینمطالب را حضرت موسی بفرعون شقی میفرماید از زبان حضرت مولوی قس پس معلوم میشود شقاوت شقی و کفر کافر و طغیانت سنجینی ممانعت از تبدیل ندارد و هکذا انسان را مجبور بمعاصی و کفر نمیکند بلکه اختیار مطلق منشاء تکالیف است و تبدیل کمیا گران و اکسیر سازان از تدبیر حل و عقد اولیا که مس و آهن را طلا و نقره می کنند هم در کار است اگر عامل شوند چنانچه تفصیل این مسئله در دفتر اول گذشت.

پاره دوزی چیست خورد آب و نان	میزنی این پاره بر دلق گران
هر زمان میدرد این دلق تن	پاره بروی میزنی زین خوردنت
ای ز نسل پادشاه کامکار	با خود آ زین پاره دوزی ننگدار

مثل در باز پادشاه و که میر زن که بخانه او بود

که در جای دیگر هم اینقصه را فرموده که باز دست پادشاه بدست زنی نادان افتاد او را گرفت و چنگال او را که آلت شکارش بود برید که ناخنهای تو دراز است و پروبالش را برید و مقصود از زن دنیا یا نفس است و باز دست شاه انسان است که بدنیا برای شکار دل و اعمال آمده است حالا گرفتار مردار خواران دنیا شده پس حضرت موسی میفرماید بفرعون که مبادا باهامان وزیر نفس خود مشاورت کنی زیرا که او خیریت ترا مبدل میکند و راهزنی تو کرده ترا گرفتار سجن دنیا و جاه میکند و پروبال و چنگال ترا که عبارت از اندیشه

های طاعات و قوا های روحانی است میبرد و هم نشین مردار خواران و کرکسان
طبیعت و دنیا میکند که میفرماید

باز اسپیدی بکمپیری دهی او ببرد ناخنش بهر بهی
ناخنی که اصل کار است و شکار کور کمپیری ببرد کور و وار

ولی باز با هامان مشورت کرد که میفرماید

عرق جنسیت چنانش جذب کرد کان نصیحتها به پیشش گشت سرد

و سابقاً گذشت که میفرماید: فرعون و موسی و هامان همه در اندرون

تست نه در خارج که منظور اشاره به تربیت انفسی است

لیک تو آیس مشو هم پیل باش ورنه پیلی در پی تبدیل باش
کیمیا سازان گردون را بین بشنو از میناگران هر دم طنین
گر نه بینی خلق مشکین جنب را بنگرای شبکور آن آسیب را
هر دم آسیبی است بر ادراک تو نبست نو نورسته بین از خاک تو

مراد از خلق مشکین جیب یا خلقت و تبدیلات غیبی است زیرا برای هر
جزوی از ممکنات در هر آنی از غیب لبس و خلع وجود و فنا و بقا و ظهور و استتار
میباشد (ترا هر ساعتی خلق جدید است) و عبارت شب برای خفا و از غیب
بودن آن است یا تبدیلاتی است که شبها با وجود شب و ماه برای انسان و نباتات
میشود از مراتب طفلی و جوانی و پیری یا در خواب شبها عجایی دیده میشود و
تغیراتی در ادراک هم شبها روی میدهد و ظاهر مقصود ماه و ستار گانی است که در شب
نمایان میشوند و هر کدام مناسب با تربیت مکونات و عضوی از اعضاء انسانی
بوده تربیت و تبدیل میدهند اشیاء و حیوانات و نباتات را، و نبست نو نوع عبارت از وجودات
و ادراکاتی است که هر دقیقه و آن از مبدء فیض رحمانی فایض می گردد پس دیدن
و دانستن این آسمیهای ادراک در وقت پنهان شدن خورشید روح در زیر ابر خواب
یا در حالات متبدله آنی دلیل تبدیلات الهی است پس در پی و تعقیب تبدیل خود
میباش تا نفس مبدل بدل و دل مبدل بعقل و روح گردد، خداوند از سایه تربیت
مبدلان الهی ما را محروم مفرما و تبدیل وجود را بغوشی و خوبی روزی ما
کردن بحق خاصان درگاه خود

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی بوی روی نمود و

یوم یثیر الامر من اخیه تقد وقت ای شده تا آخر

پادشاهزاده جان انسانی است که فناء بدن او را پدر روح علوی اضافی
یا آدم صفی دیده بود صلاح آن شد که بانفس که نسل زاهد نفس کلیه است مزاجت

و پیوند کند تادر دنیا نتیجه اعمال صالحه با همراهی نفس و اولاد قلب سلیم حاصل
کند برای آخرت و آخر این انسان و شاهزاده جان گرفتار جادوی دنیای کمپیر
ساحره شده است

شہ بچه شد عاشق کمپیر زشت تا عروس و آن عروسی را بهشت
این نود ساله عجز کننده پر نه خردهشت آن ملک را نه ضمیر
و باز میفرماید .

ای برادران که شهزاده توئی در جهان کهنه زاده از نوی
کابلی ساحره دنیاست کو کرده مردان را اسیر ننگ و بو
در بیان آنکه آن شهزاده آدمیزاده است پدرش آدم صفی است
خلیفه حق تا آخر

درین تشبیه شهزاده روح جزئی انسان است که مقید سحر دنیا و هوای
نفس اماره است و پدرش عبارت از روح کل علوی است و عروس اشاره است بر آخرت
باقی که معنی نفس مطمئنه و قلب سلیم است و معالج؛ سحر انبیاء و اولیاء و پیران
و مرشدان طریقت علوی علیه السلامند

بوی پیراهان یوسف کن سند زانکه بویش چشم روشن میکند
پیراهن یوسف جان و روح اضافی لباس تقوی و دستور طریقت از پیر
با قدرت است که چشم بهسیرت یعقوب سالک را روشن میکند و یوسف فرزندی
است که نام دیگرش قلب سلیم است

دور بیند دور بین بی هنر همچنانکه دور دیدن خواب در
گویا مراد ازین دور بین بقرینه مطالب دیگر صاحبان فکر و استدلال
و فیلسوفانند که از چشم اندرونی نزدیک دور مانده و با سراب تسدیقات عقلانی
دور میروند و حال آنکه سراب است نه سر آب و خفته گان بیننده و لاف بینش
زنده هم مثال دیگر ایشان است

پیش و هم این گفت مؤده دادن است عقل گوید مؤده چه فقد من است
یعنی عقل کامل حقیقت را درک می کند و فوراً از دیدن عجایب متحیر و
و بیخود و مدهوش و محقود میشود ولی عشق باقی است و ادراک عقل کامل هم
بواسطه عشق است مانند شناسنده عزیر پیغمبر که بیخوش گردید یعنی این تاویل
در عبارت فقد من است

ولیکن در نسخه صحیحه نقد من است و این بهتر است تا تفاوت باشد
میان و هم جزئی که بیخوشی در حقیقت برای اوست و بین عقل کامل که بیخود
نمی شود .

اینچنین فرمود آن شاه رسل که منم کشتی درین دریای کل

اشاره است بر حدیث مثل اهل بیته که مثل سفینه نوح و اینکه اهل بیت خلیفه راستین آنحضرت اند که عین عقاید اهل تشیع میباشد پس حدیث مثل اهل بیته که مثل سفینه نوح از این عبارت ظاهر است بخلاف عبارت مثلی و مثل اصحابی که سابقاً گذشت پس معلوم میشود که آن حدیث سابقی مجعول یا ماول است .
تصدیق کردن استر جواب اشتر را و اقرار آوردن او تا آخر

با آنکه اشتر خطاب کرده بود

ز آنکه من هستم ز اولاد حلال نی ز اولاد زنا و اهل ضلال
تو ز اولاد زنائی بی گمان تیر کز پرد چو کز باشد کمان
بعد از وعده اشتر بر او که میگوید : (تو عدو بودی شدی اهل ولا)
خوی بد در ذات تو اصلی نبود لاجرم اندر زمان توبه نمود
ادخلی تو در عبادی یافتی ادخلی فی جنتی در تافتی
دلالت می کند بر اینکه برای اولاد زنا هم تبدیل و رحم و مغفرت میباشد
لا به کردن قبضی سبطی را که يك ظرف بانیست خویش از نیل پر کن
و بر لب من نه تا بخورم الی آخر

مثل است برای مؤمنان و دوستان و کافران و دشمنان که مؤمنان برای بصیرتی که دارند کلمات اولیا و کلام الهی پیش ایشان شفای علل و نجات از آفات است و معانی آنها روشن و صاف است ولی برای دشمنان بی بصیرت و کور دلان نامفهوم و غیر شافی و غیر منجی است هکذا تفاوت افهام اهل نفس و دنیا که بمنزله قبضی هستند با افهام و ظرف فکر اهل مولا و طریقت بعینها مطابق و موافق است .

حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت این خیالات از سر

امرو دبن همینماید تا آخر

امرو دبن درخت هستی اولی انسان است بیش از تبدیل و تربیت که انسان را در آن درخت هستی خیالات و توهمات بی عاقبت و کج و استدلالات بیمه منی و اغلو طه ها رونماست ولی چون از این درخت هستی و بنده زحمات و تربیت و اصلاح نازل شد آنگاه چشم او خیره نشده مطالب را کما هو حقه میفهمد و حقیقت اشیاء را کما هو ادراک میکند چنانچه میفرماید .

نقل کن ز امرود بن اکنون برو گشته تو خبره چشم و خیره رو
این منی و هستی اول بود که از او دیده کز و احوال بود
چون فرود آئی از این امرود بن کز نماید فکرت و چشم و سخن
با چنین دوزخ که بروی فایق است

بر دلطفش بین که بر آن سابق است

یعنی دوزخ نارشوق که بر کوه قاف فایق است که مراد از کوه جان و دل انسانست بلکه با آتش و قهر حق که بر جهنم فایق است برد لطفش بین که بر آن سابق است که وسبقت رحمته غضبه شاهد است .

بر مثال سنك و آهن این تنه لیک هست او در صفت آتش زنه

یعنی تن و حسن در صورت بر مثال سنك و آهن است که از آتش زنه متأثر و محل آتش میشود مانند تجلی از اقسام تجلیات یا چیزهایی که مولد و فروزنده آتش غضب گردد ولی در وصف خودش آتش زنه است یعنی اگر آتش شوق افروزد و بردل مرید شعله افکند موثر است .

باز آتش دستکار وصف تن هست قاهر بر تن او و شعله زن

آتشی که از کار اوصاف تن است مثل نار غضب یا شوق عشق قاهر است بر بدن ولی شعله انوار ابراهیمی آتشی است که از او مقهور گردد برج نار و تمام آتشها را خاموش کند .

ظاهر ایندو بسندانی زبون

یعنی ظاهر سنك و آهن که مثال است بر بدن آدمی زبون سندانى است که آهن را بر سر آن میکوبند .

هست شاهانرا زمان بر نشست

یعنی زمان نشست بر اسب و سوار شدن اسب که عبارت قدیم است آنکه بر نگذشته اجزاش از زمین

پیش او معکوس و قلماشی است این

یعنی شخصیکه بر آسمان روح و دل ترقی ننموده بلکه اخلد الی الارض شده چه میفهمد که حضرت احمدی صلوات الله و سلامه علیه ظاهراً در صورت ظاهری جبرئیل بیپوشی بنظر نمایش داد و در باطن صد جبرئیل غرقه باطن در بای نور احمدیست پس آن شخص نافهم گمان میکند که مقام جبرئیل از آن حضرت بالاتر بود در صورت لذا غشوه بر آن حضرت عارض شد و مراد از آگاه کن عصر و زمان شیخ وقت یا حضرت مولا علی علیه اسلام است که حسام الدین لقب داده و قول او « لا تخالتهم حییمى دارهم » باز خطاب بآن بزرگوار است که در نظر نا فهمان صورت حروف را که مانند سرخر است نمایش ده و مدارا کن و با قدر عقول ایشان گفتگو نما و در اینجا نکته و اشاره ایست برای اهل آن که یعنی صورت فناء احمدی در باطن جبرئیل در واقع فناء صورت است در معنی خودش برای اشرافی که از آن حضرت بجبرئیل تابش کرده در آنوقت و کذا در مبدء ایجاد و وجود زیرا که جبرئیل صورت عقل است که از عقل کلی آن حضرت منشعب است بلکه عین آنست .

شیر را بر عکس صید گور کن

این حدیث منقلب را کور کن

یعنی ایجان من وای ناطق در باطن من حالا برای نافهمان باید گفت که پیغمبر در صورت جبرئیل مدهوش شد و حال آنکه شیر شکار آهو نمیشود بلکه جبرئیل نور جزئی بود از انوار کلی آنحضرت.

آب را در روغن جوشان کنی دیکدان و دیک را ویران کنی یعنی فرعون از خشم مثل روغن جوشان است در وقت جوش نباید آب سرد بر سر آن ریخت یعنی سخن حق و درشت و تلخین نباید گفت.

این سرخر در میان قند زار ای بساکس را که بنهاده است خار سرخر خیالات احمقانه یا سخنان ظاهری قشری است که گاهی برای ملاعظه عوام و اینکه چشم زخمی نرسد بزرگان هم باهمان سخنان حرف میزنند و هکذا صوت و حرف برای معنی بلند مثل سرخر است در بوستان که ابداً مناسب ندارد خصوصاً در مسئله فنا و بقا و معراج، میفرماید که باید عوامانه حرف زدن ولیکن اگر اینصورت از میان برود و اتحاد جانی میان مرید و مراد و حضرت مولوی و نائی مثنوی پدید آید آنوقت (وحدت است اندر وجود معنوی) اصل فنا و غشوه و بیپوشی ظاهراً نمایش غشوه است ولی در باطن اتحاد است با حقیقت و اصل که در خود شخص تعبیه و مودعه است زیرا که نور و جود اضافی و پرتو نور احدیت در همه کس ساری است باز ظاهر مطالب نامفهوم ماند

و امکان انبان قلم شیت را

یعنی بیپوده گوئی مکن در پیش نافهمان و جاهلان

بر زمین هم تا ابد محمود باش

یعنی بر زمین استعداد نفس مریدان هم نور باشی کن

تا زمینی باسمائی بسی بلند

یکدل و یک قبله و یک خوی شوند

یعنی زمین نفس با آسمان قلب و روح و مدارك عالی یکدل شود

موسی و هارون شوند اندر زمین

مختلف خوش همچو شیرو انگبین

مراد اتحاد مرید و مراد و عقل و روح است و اشاره است بر اتحاد حقیقت

نبوی با حضرت علوی بموجب فرموده او که یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی

چون شناسد اندک او منکر شود

منکری اش پرده سائر شود

اینجا مقصود سخن منکران پیغمبر است دخل بکلام سابق ندارد یعنی اگر

کسی شناسا شود اندکی و بعد منکر گردد، منکری او حجاب او میشود و دلیل بر عدم

استعداد اوست ولی استعداد شناسائی در مؤمنان بمقام اتحاد و فنا منجر میگردد

آن چنان فرخ بود نقشش بسرو

که رهد در حال دیوار از دور و

اگر نقش احمدی (ص) بر دیوار وجود و بنیه انسانی صورت بندد فوراً از روی دیگر دیوار که باطن وجود است و قلب انسانی نمایان شده آنوقت باطن و ظاهر یکتا و متحد و بدن و جسم رنگ و صفت روح میگیرد و فانی در روح میشود چنانچه بعد از آنکه اذکار قالبی نقش قلب میگردد ظاهراً باطنی مساوی میگردد و مادامیکه لقلقه است آن در حساب ذکر نیست بلکه ظل و سایه و خیال و نمایش ذکر است پس اسامی مبارکه هم بهمین ترتیب است در ابدان مستعد و صدور مجبه و چون نقش گردد آینه یکرو میشود ولی یهودان محض بجهت جمع کردن مریدان آن اسماء را میخوانند و استعداد ایمان در ایشان نبود تا اینجا بود حواشی معلقه بر بعضی اشارات و نکات دفتر رابع بعد هـ شروع میشود بر تحریر حواشی متعلقه بر دفتر پنجم بعونه تعالی



پایان تعلیقات بر دفتر چهارم



حواشی و تعلیقات بر دفتر پنجم

مثنوی مولوی

بسم الله الرحمن الرحيم

جوق پروانه دو دیده دوخته

مانده زیر شمع بد پسر سوخته

شمع بد کنایه از معشوقان مجازی از حکماء و فلاسفه یا فقههای اهل قشر یا از جاه و مال دنیوی در مقابل شمع معشوقان حقیقی و مرشدان واقعی رحمانی است دور باش غیرت آمد خیال

گرد بر گرد سرا پرده جلال

یعنی خیال و نمایش صورتی مردان الهی از غیرت ایشان برای تو دور باش است زیرا که آن نمایش و لباس را دیده فریفته و شیفته او میگردی که خیال و نمایش است و از مردان حق دور میگردی پس مردان حق و جلال حقانی ایشان صورتهای مجازی درویشان لافی را حاجب و مانع گذاشته تا نامحرمان را دور کنند و درد سر بدوستان الهی از احمقان کمتر رسد (تیرشه بنماید و بیرون رود) تیرشه نمودن امان نامه شه است که عبارت از جذبه حق باشد یا ارادت کامله پیران و اخلاص که آخر او را بمقصد کشاند

هر دل سرگشته را تدبیر بخش وین کمانهای دو تورا تیر بخش

بنا باین عبارت تیرشه چنانچه گفته شد جذبه و ارادت خالص است

جست بر زلف و رخ از جرعه نشان خاک را شاهان همی لبسند از آن

مراد از خاک صورت خاکی معشوقان مجازی و حسن آنهاست

صفت طاوس و سبب کشن ابراهیم خلیل او را

در مقدمه دفتر آیه فخذ از بعة من الطیر که در خصوص کشتار حضرت

ابراهیم چهار مرغ معین را نازل شده عنوان فرمود که آن چهار مرغ طاوس و خروس و بط و زاغ است که باید اخلیل وقت یا روح سالک این چهار مرغ را که اشاره بچهار صفت خبیثه نفسانی است از خود دور بلکه فانی و مضمحل کرده مبدل بصد آنها نماید که بط صورت حرص است و زاغ صفت آرزوهای دور و طاوس صفت کبر و آرایش علم و مال و جاه است و خروس صورت شهوت

است چنانچه جناب شیخ کوهی قدس سره میفرماید
 بط حرصم بمرد و بلبلان شد خروس شهوتم باز جنان شد
 و خود جناب مولوی قس فرموده
 بط حرص است و خروس آن شهوت است
 جاه چون طاوس و زاغ امنیت است
 منیتش آنکه بود عمرش دراز طامع تایید آن امید ساز
 پس در اینجا شروع بتفصیل بیان تشبیه آت صفات نموده و در خصوص
 طاوس میفرماید

همت او صید خلق از خیر و شر وز نتیجه و فایده آن بیخبر
 حرص بطیکتاست و آن پنجاه تاست
 حرص و شهوت مار و منصب از دهاست
 حرص بط از شهوت خلق است و فرج
 در ریاست بیست چندان است درج
 باز سوی عقل و تمییزات خوش باز سوی خارج این پنج و شش
 مراد حواس پنج و شش جهات اند و خارج اینها عالم روحانی و مثال و
 برزخ است .

هست صد چندان میان منزلین آنطرف از این تا بالای این
 یعنی از مکان تا بالای مکان که لامکان باشد و مراد از بحر عالم فنا و تجرد
 از بدن است یا عالم روح مطلق تن بری است و جان بحری و سیر در عالم دل
 و جان و فنا از حواس و عقل هم داخل بحر است
 ورنه نباشی نخل وار ایشار کن

کهنه بر کهنه نه و انبار کن
 یعنی اگر ایشار کنشده مانند نخل نباشی که میوه ها را هر سال ایشار
 میکند کهنه بر کهنه نه و انبار کن اشاره است بحرکات اهل دنیا بمنزله آیه اعملوا
 ما شئتم که بجهت اقبال به عالم بقا سلوک ندارند و طی عوالم نونمی کنند بلکه
 هر روز با اکل و شرب و لذات در عالم کهنه جسم و دنیا کهنه را بر سر کهنه انبار
 کرده بدن را در راه الهی بتحلیل نمیدهند که کهنه برود و تازه بجای آن
 بیاید

حکایت محمد خوارزم شاه که شهر سبزوار را بگرفت و ایشان از
 کشتن امان خواستند ابو بکر نامی از ایشان خواست
 چنانچه در آخر حکایت میفرماید شاهد آورده اند بزغریب بودن مسلمان
 و اسلام و بی خویش و بی کس بودن او در آخر زمان که ابو بکر نامی از اقصای

شهر پیدا کردند که بسیار لاغر و ضعیف و بی طاقت بود وقتی که بنظر شاه رسید تعجب کرد - ابو بکر ایمان و اسلام و منظور مرد مؤمن و مسلم است که کمیاب است چنانچه خود میفرماید

سبزوار است اینجهان بیمدار ماچو بو بکریم دروی خواروزار

ز آنکه او باز است و دنیا همچو زاغ

دیدن هسر جنس بر ناجنس داغ

مراد از دنیا اهل آن بلکه نفس است زیرا که دنیا عبارت است از ادنا چیزی که سالک را از حق تعالی غافل میکند بواسطه میل به بستی

قصه آهو در آخور خران

عبارت و اشارت بر مؤمن و مسلم غریب است که در دنیا در میان آخور خران که دنیا است و اهل دنیا مانده و ایشان تکلیف او بخورش خودشان مینمایند و آهو ابا و خودداری می کند .

بهر آن گفت آن رسول مستجیب رمز الاسلام فدای دنیا غریب

ز آنکه خویشان هم از وی میرمزد گرچه با ذاتش ملایک همدمند

صورتش را جنس می بینند انام لیک از وی می نیابند آنمشام

گوشور یکبار خندد کر دوبار

چون که لاغ املاکند یاری بیار

آنکه گوش و راست یعنی شنواست یکبار میخندد و آنکه کراست باکاف عربی دوبار میخندد .

ظاهرش ماند بظاهر ها و لیک

قرص نان از قرص مه دور است نیک

راجع است بشیخ که اصل مقصود بوده بحضرت محمدی صلی الله علیه و آله

حرص جوید گل بر آید او ز گل

حرص میراست ای فجل ابن الفجل

یعنی حرص گل خواری از گل بر آید و گل بجوید

کز روی جف القلم کج آیدت راستی آری سعادت زایدت

اینمطالب همان است که میفرمایند لوح محفوظ از تغییر و تبدیل عبارت از مطالب کلیه است مثل اینکه طاعت باعث ثواب و بهشت است، و عصیان راسزا جهنم، و صادق ناجی است و کاذب هالک ولی لوح بد او قدر مبنی است بر شرط و جزا و افعال اختیاری عبد

گفت صورت کوزه است و حسن می

می خدایم می دهد از ظرف وی

یعنی این استعداد و تناسب میان عاشق و معشوق که برای آبکی هست و برای دیگری نیست و کذا آن حسن جاذب از افاضه حق تعالی است و کذا عشق اگر چه مجازی باشد از پر تو صفت مریدی خداوند بمخلوق افاضه شده که بالاخره منجر بعشق مولا خواهد شد چنانچه تمام اوصاف وجود افاضه اوصاف و اسماء حق تعالی است اگر چه با سوء اختیار در غیر محل صرف شده و میشود قاصرات الطرف باشد ذوق جان جز بخصم خویش ننماید نشان یعنی بجز شخصی که خصم خود و نفس خود باشد ذوق جان صورت ننماید پس مراد از خویش صاحب نمایش و نشان ذوق است نه اینکه مراد خود ذوق نمایند باشد والا بایستی اهل خویش گفت پس انسان خصم خود و مجاهد با خود است که اهل لیاقت ذوق جان است.

محرم دریا نه ایندم کنی

یعنی اولاً نور را ذره خواندن از تنگی میدان لفظ است زیرا که ذره پاره منقطع و جدا شده از چیز را گویند نه شارق لای تقسم و ثانیاً مراد از گفتن ذره باعتبار تعین و تشخیص و بدن آن حضرت است اما نور جانش نور مشیت لای تنهایی است چنانچه بعداً نور شیخ را باعتبار جان شیخ آفتاب میخوانند نه ذره و ذره بودن به اعتبار بدن است

حکمتی که حق نمود از ازدواج گشت حاصل از نیاز و لجاج

یعنی از ازدواج عناصر که آن از لجاج تضاد و نیاز تر کیب حاصل شده استعداد مربوطه از حق تعالی در امتزاج پیدا شده و بعبارة اخرى از ازدواج قوه فاعلیت مثل حرارت و قوه انفعال مانند رطوبت فواید و حکمت حق ظاهر شده و مراد از ازدواجات دیگر ازدواج روح علوی است بانفس مرید در زیر بال تربیت شیخ که قلب بسان نور الوان ایمان از آن تولید باید و از ازدواج نور دل شیخ بادل مرید که سبب تولید نفس مطمئنه و قلب سلیم شود و مراد از برف و یخ جانهای افسرده منافقان و منکران است زیرا دل و جان مرید اگر چه در اول چون یخی بود افسرده ولی از حرارت آفتاب نور شیخ آب میشود که از آن عوالم الوان نباتات دل و جان بعمل آمد که فسبحان اللهی خلق الازواج کلهم و ثبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون.

تا که چون با مه شود او متصل

شکر گوید از تسو با سلطان دل

یعنی یکماه در برج تو بماند

موسیا کشف لمع بر که فراشت

آن مخیل تاب تحقیقت نداشت

یعنی حضرت موسی (ع) در کوه طور با چشم لمعه نور را دید ولی آن شخصیکه در خیال میگذرانید از بنی اسرائیل رؤیت خدا را تاب بحقیقت نداشت که آغشوه پیدا کرد و بروایتی مرد، بس خیال با سماع چیزی تفاوت دارد با خیال زیر اوصال با خیال حاصل نمی شود (حیز) هم کروفر می کند یعنی شخص بی غیرت هم مثل رستمان زردو خورد با خیال میتواند بکند نه با عین و حقیقت بلکه چون نطفه مبدل توبه تن

نز حلول و اتحاد مفتتن

در بیان قرب معنوی و رفع حلول و اتحاد و کیفیت فنا فی الله و بقا مثال مغلوبیت نور و وجود ستارگان از غلبه نور آفتاب کافی است چنانچه در حدیث کمیل صحوا المعلوم محو الموهوم یا هتک الستار لغلبة السر فرموده اند باز بهمین مثال اکتفا ننموده زیرا که درستاره تبدیلی نیست و در عاشقان و عارفان تبدیل بسبب تربیت مندرج است چنانچه آهن از قرب آتش مبدل به آتش میشود در اثر خاصیت آتش خاصیت آهنی از وی می رود لهذا فرمود چون نطفه مبدل بتن، که اول مبدل میشود با گوشت و استخوان، و هکذا حکم نور الله و نور صفات الله و قتیکه بر عارف میتابد او را مبدل میکند از بشریت در معنی و باطن



حواشی و تعلیقات بر ابیات و مطالب مشکاة

دفتر ششم مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

واحد کالاف کبود آنولی که اورا از دریای وحدت مدد است
خاصه آندریا که دریاها همه یعنی دریای توحید و ولایت
این عبارت تنك و قاصر رتبه است که عبارت خم راه بر دریا برده و
عبارت اینجهان با آنجهان قاصر است زیرا که خم عین دریا نمیشود ولی این خم
ولایت رنگ و بوی دریا را میگیرد و کذا اولیارا با آنجهان عبارت کردن قاصر
است زیرا که ملکوت و جبروت همه طفیلی عالم ولایت و نور توحید است
اینجهان جنگست چون کل بنگری یعنی جهان اضداد و آخشيجان است
در فروع راه ایمانده ز عزل اشاره است بمنکران فقهاء که در اصول
دین هم بحثها دارند (زانکه مافرعیم و چار اضداد اصل) در بیان دلیل تخالف
می فرماید.

جنگها بین کان اصول صلحهاست یعنی اگر اینعالم اضداد تجارت
خانه دنیا نمی بود سرمایه عالم جان درانا الیه راجعون که عالم صلح کل است
موجود نمی شد که اصول آن صلحهاست همچون جنك حضرت رسالت (ص) از
برای هدایت براه توحید و جان

زانکه لاشرقی و لاغرب است آن یعنی آفتاب ولایت اولیا و سیف الله
نه از مشرق ارواح است و نه از مغرب ملک و اجساد بلکه بالاتر از عالم ارواح
واجساد است که از لاهوت و مشیت است

سر دیگر هست کو گوش دگر

طاویتی کو مستعدان شکر

و حقیر درین باره انشا نموده

سابقاً اندر کلام این در بسفت	سر دیگر شاید این باشد که گفت
دور باش از نارگفتی در خفی	نسور ختمیون که بودی در صفی
جان ناری از در او دور بود	در حقیقت دور باش از نور بود

چون تجانس می نبودی در میان
خاک گردد پر نبات از انقلاب
تا شود جان زو قوی اندر بقا
لیک آتش نیست جزو جان کس
عقل و جان از عالم جبروتیند
چونکه جزو عنصر است از اسفلین
نفس اماره اگر چه چون بلیس
لیک تا مبدل نگردد کشتنی
تسا باطمینان نیاید منقلب
سر دیگر تا نباشد نار ضد
نار سرکش میجهد گر برق وار
گر نباشد زنگ پشت آینه
باز سر سر مانده نا تمام

نور کی با نار میشد در قران
بس غذای آدمی گردد عجاب
گرچه او شد فانی و گم در فنا
هم بدان این راز را ای هم نفس
لیک آتش ملکی آمدی نژند
کی شود از جانهای برترین
جزو نار سرکش است و بس خسیس
جان و دل را نیست شایان ایسنی
نیست جزو جان عاشق ای محب
کی شناسد نور را هر مستعد
نور در خاک است دایم بر قرار
کی نماید صورتی بی باینه
ختم کردم از تعمق والسلام

جز بضمّن ذکر حال دیگران

شرح حالت می نیارم در بیان

اشاره است بر اینکه من باب تقیه تعریف و تمجید حضرت مولا علی علیه السلام را که حسام الدین کنایه است از او در ضمن تعریف و تمجید دیگران بیان فرموده و لفظ دیگران در ماسبق کنایه بود از اضداد ولایت مطلقه چنانچه گذشت.

یا تبر بردار و مردانه بزن
خود علی وار ایندرخیر بکن
ور نه چون صدیق و فاروق مهین

هین طریق دیگران را برگزین

و میفرماید این تقیه و نام ضمنی و مدح ضمنی از ترس چشمهای بدو
حیله های دلپائست که از آن دلها پای دلم در گل است تا آنجا که میفرماید
جذب یکره صراط المستقیم به ز دو راهه تردد ای سلیم

و در آخر می فرماید

تا بکی این ابتلا الخ (مذهبی ام بخش وده مذهب مکن)

یعنی جذبه و بی اختیاری لطف کن تا تمجید و مدح یک مذهب و صراط
المستقیم را بکنم که ولایت است نه اینکه بواسطه تقیه تمجید و ثنای هر خس
و نحس را نمایم.

مرکبی را کاخرش تو ده دهی

که شهری مانی و ویران دهی

مرکب نفس و بدن که در آخر از تو جدا خواهد شد و بر او ده خواهی داد
تو بشهری شبیه هستی ولی دنیا ده ویران است پس لازمه آن است که اکنون
دهش دهی و وایل ورها کنی و دست بکشی .
جبه را برد آن کله را این ببرد

غرق بازی گشته ما چون طفل خورد
مراد از جامه و جبه و کلاه اوقات عزیز عمر و لباس تقوی و کلاه مردی
و معرفت است که دوستان و یاران دنیا و اهل آن آنها را ضایع کرده از دست
سالك میبرند

هایهوی کردن پاسبان بعد از بردن دزد آن اسباب کاروانرا
عقل پاسبان کاروان سفر آخرت است و قتی که او بیخود شد و غفلت کرد
و خواب هوای نفس غالب گردید قوای نفسانی و جنود شیطانی طاعات و اعمال
انسانی را غارت می کنند و پس از غارت کردن و رفتن بیداری و هایهوی چه فایده
دارد هکذا سلطان وقت هم اگر سرمست شد و اسباب رعیت در تصرف دیگران
آمد پس از آن تدبیر چه سود دارد که وقت گذشت چنانکه فرموده

چونکه عمرت برد دیو فاضحه بی نمك باشد اعوذ و فاتحه
گرچه باشد بی نمك اکنون چنین هست غفلت بی نمكتر ز آن یقین

حواله کردن مرغ گرفتاری خود را بصیاد و مکر او و صیاد بحرص
انسان چون بامعاصی که دام شیطان است یا حباب جاه مرغ دل را در قفس
بدن گرفتار نموده آه و افسوس دارد که چرا من مکر را بلیس صیاد را شنیدم ولی
ابلیس او را ندانم میکند که من زوری نکردم ترا بلکه حرصی که در طبع تو غالب
بوده باعث گرفتاری توشد .

و مالی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی
و لوموا انفسکم

ایدل بیخواب ما ز آن ایمنیم چون حرس بر بام چو بك میزنیم
تقریر حضرت مولوی است که ایدل بیخواب ما از آن یعنی از گذشتن
معشوق در شب و در خواب بودن ایمنیم زیرا که همیشه چون پاسبانان چو بك زن
بام که بیرون جسم است بیدار و ذا کریم

مست ز ابرار و مقرب ز آن به است

بر مقرب شیر او چون روبه است

یعنی شیر ابرار نزد مقربان در گاه همچنان روباه حقیر است
مست را چون دل مزاج اندیشه شد

این ندانم و آن ندانم پیشه شد

یعنی مست که از ابرار و مجذوبان است در فنا و استغراق و حیرت است از اینجهة ندانم ندانم پیشه اوست که بجز دوست چیزی نمیداند و بعالم فرق و هشیاری نیامده ولی مجذوب سالک یا سالک مجذوب که مقرب است از فنارجعت کرده بر بقا و از سکر بر صحو پس این مست ساز، و عالمش بعالم دانم و اثبات است که هم بحق مشغول است و هم به ارشاد و تربیت خلقت

آن شراب حق بدین مطرب برد

وین شراب تن ازین مطرب چرد

شراب حق در جام هر کس که از ازل بوده یا بواسطه مطرب، جان بعد ها خورده بسوی مطرب و طرب جان میبرد ولی شراب تن که مستی ظاهر است انسان را از مطرب جان باز میخرد و دور میکند.

آمدن ضریر بخانه پیغمبر و گریختن عایشه و پنهان شدن

نابینایان اهل دنیا باینکه بصیرت ندارند و هم نفس و اهل نفسند خانه پیغمبر ص دل است و وجود انسانی و عایشه بروایت عامه یا حضرت فاطمه بنا بحديث خاصه نفس مطمئنه است که دایماً از نابینایان و اهل نفس مخفی و مستور است که رشک میبرد بر اینکه صدای او را هم بشنوند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و محمد ص عبارت است از روح و سر انسانی

از کرم من هر شبی غایب شوم

کسی روم الا نمایم کسه روم

چون جمال احمدی صلی الله علیه و آله را بر آفتاب تشبیه کرد اینست که از زبان آفتاب می گوید که در غیبت و رحلت آنحضرت هم اشخاص متنبی یا خلفاء جور آمدند و هم چو طاوسان پری عرضه دادند ولی زشتی نفس و بشریت خود را میدیدند و روح نمودن آنحضرت در صبح مراد صبح رجعت یا قیامت یا صبح صادق ولایت حقه و وصایت محقه است.

غیرت عقل است بر خوبی روح

بر ز تمثیلات و تشبیه ای نصوص

چون فقره عایشه که در واقع این حدیث برای حضرت فاطمه علیها السلام است در کتب خاصه بیان شد و اینکه او با زبان جواب نگفت از رشک با دستها حرف زد که (کرداشارات عایشه بادستها) حالا مولوی قس میفرماید که این تشبیهات و تمثیلات در کلمات حکماء یا اولیاء که میباشند ترتیبات عقل است برای پوشیدن نور روح یا نور خداوند و حال آنکه خود نور حجاب روی اوست و محتاج حجاب دیگر نیست که اگر عقل خاموش شود و بیاناتی نکنند خلقت مشغول نمی شوند و نور جان یا نور خدا ظاهر تر گردد زیرا که میل مستمع افزون تر میشود

(که زمیع آنمیل افزون تر بود) و غرش بحر که سکوت اوست کف کنند و کف هم دلیل است بر بحر چنانچه نور مشیت بدون لفظ کن بواسطه احبیت یعنی حب ذاتی باعث معرفت شد.

پیش آنخورشید کو بس روشن است

در معنی شعر شیخ شبستری است قده که فرموده است :
زهی نادان که او خورشید تابان

بـخور شمع جوید در بیابان

و هم اشاره است بخورشید جمال محمدی صلی الله علیه و آله که عقل کلی آنحضرت بموجب امر قل یعنی جبرئیل که با قل امر کرد برای رشك این بود که جمال روح آنحضرت رامبادا غیر از حق کسی دیگر ملتفت شود و همه تمثیلات عقل برای پنهان داشتن نور روح آنحضرت بوده و سکوت آنحضرت باعث بود بر کثرت معرفت نور حق از نور روح آنحضرت، و برای بینایان که محو جمال بودند سکوت آنحضرت دلیل روشن تر بود و محتاج بر تمثیلات قل نبودند.

با علیها بر سر مطرب دوید

یعنی آلاتی که بر ضرر مطرب است یا استعمال دارد بر سر او مثل شمشیر و گرز بر سر مطرب دوید و این معمول زبان عرب است که در خیر له ولها گویند و در مقام اضرار و شر علیه و علیها استعمال می کنند دیگر محتاج بشروح و افسانه های دیگر نمی شود، یکنفر میگفت در حواشی تأویلات بعیده نموده اند بلکه این لفظ ترکی است و امر و عین منقوطة است که تصحیف شده با غلیون ها باشد یعنی بمندید و زنجیر کنید و ها برای تنبیه است هم در ترکی و هم الفاظ عربیه برای چاشنی نوشته شد.

هست انجیر اینطرف بسیار خوار

کرد سد مرغی قنق انجیر خوار

اینطرف اشاره است بمرک اختیاری و دانستن هر شیئی است با بودن از جنس او سبب فنا و انجیر اسرار معرفت الهی است که یعنی نه محتاج است ببرهان بلکه باید بعین الیقین رسیدن

دمدم در نزع و اندر مردند

زیرا که بموجب فنا و عدم امکانی و اضمحلال هر ممکن و با ملاحظه لبس جدید دمدم نور و فیض حیات و وجود که باو میرسد پس از اینجهت در نزع و مردن هستند ولی فنای اولیا هر نفس در نور حق است که چون خورشید تابش کند و ستارگان حواس گم و محو و مستغرق می شوند.

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود

بما تم اهل حلب

منظور جناب مولوی قس ازین مطلب آوردن مثل شاعر در روز عاشورا
شاهد آوردن است بر اینکه مرگ طبل رحیل میزند و مردم غفلت دارند، و این
نکته شاعر که شما تعزیه خود نمیدارید که بفرمایش آن بزرگان عمل و طاعت
نمی کنید نه اینکه تنقید ورد تعزیه داری است که بموجب طاعت امر و تحصیل
ثواب باشد. تعوذ بالله بلکه معنی آن فرمایش است که فرموده :

با ابا عبدالله ارگردی شفیق با یزیدت جنک داری ایرفیق
و بیان اینکه گوش مردم از شنیدن آوازه دهل مرگ خودشان غافل است
و کذا از مرگ طبیعی و حال آنکه همیشه این ندا هست و به یادداشت نمی افتد
مگر آنوقتی که حلقه بر در غافل و غیر عامل بزند .

داد دریا چون ز خم ما بسود

چه عجب گر ماهی از دریا بود

مراد از ماهی قوه حیات دل و جان مردان حق است یا خود آنهاست
که عبارت دیگر از آن خم است یعنی بعد از آنکه آب خم آب دریا شد
دریائی بودن این ماهی های خم عجب نیست بلکه میتوان گفت و عجب ندارد که
ماهی با اینکه ماهی است عین دریاست زیرا آبی که بدھان او می رود و سبب
حیات اوست از دریاست .

چشم حس افسرده بر نقش قمر

یعنی چشم حس نقش را می بیند مثلاً ماه را می بیند و نورش که از
آفتاب است ولی آفتاب را نمی بیند و فقط نقش خم را می بیند و بودن آب او را از دریا
نمی بیند .

او ز بیچونی دهدشان استخوان

در جنابت تن زن این سوره مخوان

این انتقال است از حضرت مولوی قس که برای اظهار جلالت بآنحضرت
میفرماید که چونی بخشی بی چون را چه میدانی و چه میفهمی؟ که در جنابت
هستی و پندار مانده ای باز از طرف مرید و غلام مدح می گوید که چه کنم که
غسل من وجود و حضور پاک تست که از هستی مرا پاک کنی و ناپاکی را چاره ای
نیست از زدن خود بر آب مطهر، پس سالک نباید که در مقام انانیت خود از
توجه بروحانیت و ایستد و خود را قابل و لایق نداند زیرا که قابل کننده
ناقابلان و دلیل ناشایستگان براه شایستگی همین حضور و توجه بمردان الهی
است .

حکایت کمیر نود ساله که روی زشت را کالگونه می اندود با عشرهای قرآن

مراد از عجوز زشت چنانچه در آخر بیان میفرماید کسی است که اوصاف خوبی خوبان جهان یعنی اولیاء را ابداً ندارد ولی برای طلب جاه خود نمائی در عرس دنیا حرفهای اولیاء و درویشان را دزدیده برای خود پیرایه افتخار مینماید چنانچه میفرماید :

چند دزدی حرف مردان خدا تا فروشی و ستانی مرحبا
عاقبت چون چادر مرگت رسد از رخت این عشرها اندر افتد

شنیدن ترکی حکایت دزدی در زیانرا و گرو بستن آن

ترك انسان است و درزی که جامه بدن را میدزدد دنیا است که آنقدر لاغ و سخنان خنده آور گفت که صاحب جامه را غافل نمود مراد از لاغهای دنیا عزت و آبرو و مال آنست که انسان فریفته آنها شده دزدی دنیا را که از عمر و لباس دین میدزدد و روز بروز خویش واقوام را با مرك میبرد نمی بیند و غافل مشغول مضاحك دنیا است و دنیا میگوید :

فتولی مضحك و الثمل مبکی

هسی الدنیا تقول لطالبیها

که میفرماید :

تا بکی نوشی تو عشوه زین جهان
که نه عقلت ماند بر قانون نه جان
لاغ این چرخ ندیم و کرد و مرد

آبروی صد هزاران چون تو برد
تا خم یکرنگی عیسی ما بشکند نرخ خم صدر نگرا
اشاره بر یکرنگی عالم ارواح و خم صد دنك دنیا است

این همه سرها مثال کاو بیسی

دو ك نطق اندر ملل باریك ریس

سرهای بزرگ اشاره است بر دانشمندان با کبر و پندار هر قومی که خودشانرا محقق و حق میشمارند و دیگران را باطل و نطقهای باریك ریس هم سخنان دقیق دانشمندان است در ملل و اینهمه سرها مبتد است خبرش نوبت صد رنگی است .

فاش شدن خیر گنجنامه و بسمع شاه رسیدن

گنجنامه قرآن است یا کلام بزرگان که بدست سالک افتاده و جوابی گنج حق شناسی است و شاه وقت عقل انسانی است که دور اندازان را پیدا کرد که عبارت از اهل استدلال است با وجود اینها از گنج امانت و ملامت دور ماند که خود فرموده

هر که دور اندازتر او دورتر و زچنین گنج است او مهجورتر
و اینهمه سیاحت‌های سالک برای گنج، عبارت بود از اعمال گوناگون
وطی اطوار نفس و قلب تا در آخر همان گنج را در اندرون خود یافت و از
باطن خود معرفت نور حق پیدا کرد

کآب در خانه و تو تشنه لبان می گردی

ملخص اینقصه و مثال آن برای همین است

هر دلی را نوح کشتیبان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

یعنی مردم عوام صحبت ایشان لرز و ترس می آورد همچون طوفان که
موج دارد ولی چون کشتی نوح و کشتیبان است که ترا بکشتی نوح نجات
سوار می کند که فرموده اند الاناس اما عالم ربانی ای متعلم که ولی عبارت
از همان عالم ربانی است

یادهاشان زور کارت میچرند

ظاهراً اگر چه نسخه ها سه قسم است ولی این نسخه که یادهاشان است
صحیح باشد یعنی یاد ایشان هم در غائبیت یا از کارت میچرند که خیال ایشان
میکنی و یادهاشان خواندن هم درست است یعنی یاد خیال ایشان که در تلاقی
روز کارت میچرند

لیک با انوار زو آن جان و دل

یعنی لیکن روشنائی جان و دل با انوار آتش عشق است و لفظ روزان جان
و دل در بعضی نسخه هم مناسبت دارد یعنی همچو روزان با انوار عشق است
جان و دل

تا بود دارو ندارد او عمل چونکه فانی شد کند دفع علل
یعنی تا وجود و هستی دارو باشد فایده ندارد و وقتی که صرف شده
جزء بیمار شد فایده میکند

داستان آن سه مسافر جهود و ترسا و مسلمان که خوابهای دور
و دراز بافته و ساخته و پرداخته بودند و لی آن مسلمان کول بود
که شب حلوا را خوردند کذا قصه منادی کردن سید مالک
ترمد و شنیدن دلقک و از ده تاختن

همه برای این است که اندیشه بافی و دور اندازی و سخن رانی بجائی
نمیرساند و بیفایده است بلکه بمقصد که نمیرساند گاهی موجب بلا و سخط
هم میشود.

آنمقلد سخره خر گوش شد و ز خیال خویشتن پر جوش شد
خیال عکس صورت شیر بود که قصه او سابقا گذشت با خر گوش که خیال
کردشیری دیگری در چاه است

بلکه باید دل سوی بیسوی بست

نحس اینسو عکس نحس آنسو بست

یعنی نحس این سو در طرف بیسو عکس بسته یا عکس نحس که
سعد باشد

اندرین جو غنچه دیدی یا شجر

همچو هر جو تو خیالش ظن میر

مراد از جوی آب که عکس درخت یا عکس ماه در آن افتد اولیاء جزء
و ولی عصر است چنانچه در صفحه سابقه گذشت که فرمود

چون در اینجو دید غرس سیب مرد

پس اوصاف اولیاء عین اوصاف خداوند است و خیالی نیست

بار گوناگونست بر پشت خران

یعنی در پشت نفسهای مردم دیگر، بارها جور بجور است و جویهای
گوناگون است پس حکم جوی اولیاء را بر دیگران جاری مکن و بار لعل و
کهر را بر بار سنگ قیاس مکن پس ابدال که ملجاء خلق اند کهفشان کهف
حق است احوالی اینجا فایده ندارد

جسم سایه سایه دل است جسم کی اندر خور پایه دل است

چون مراد از دل اینجا جان و روح است بقریه ماقبل و مابعد پس قلب
سایه روح است و نفس سایه قلب است و جسم سایه نفس است پس سایه سایه سایه
دل است که مراد از دل دل است یا میگوئی دل را عقل سایه است و عقل
سایه روح است و نفس سایه عقل است و جسم سایه نفس بلکه دل نور عشق

است و قلب صنوبری سایه دل و سایه قلب و نفس جسم سایه نفس است و شاید مراد از سایه دل سایه صاحب دل باشد که سایه او دل مرید است و جسم مرید سایه او است یعنی فرع و تابع است مر او را

چشم بند از چشم دوز آنگه بود

صنع از صنایع چسان پیدا شود

شاید مراد این باشد که از چشم دوز چشم بسته آنگه بود که چشم او را دوختند مثل چشم باز که می‌دوزند پس چشم بسته از شخص چشم دوز آنگه بود که صنع از صنایع چسان پیدا شود یا کسیکه چشم را به بند او مطلع می‌گردد از حال کور که خداوند چشمش را دوخته و در بعضی نسخه ها چشم دور باراء بی نقطه است یعنی کهنه چشم بند از چشم هر کس که دور شد او آگاه می‌گردد که صنع از صنایع چسان پیدا بود اگر چه با بیشینه این بیت مناسبت بعیده دارد

زانکه او را فاتحه خود می‌کشید

فاتحه در جر و رفع آمد و حید

ازین بیت معلوم میشود معنی این بیت غزل که

بیمارم و میدانی پی فاتحه میخوانی

ای دوست نمیدانی کز فاتحه بیمارم

که مراد جذبه و کشاکش است زیرا که فاتحه هم ابتدای کتاب آسمانی و هم توصیف الوهیت و عبودیت است که مناسب است با جذب رب عبد خود را حکایت آن پادشاه و وصیت کردن سه پسر خود را که در این سفر در ممالک من فلانجا چنین ترتیب نهید و چنان نصب کنید

و اما الله الله بقلعه ذات الصور نروید

این حکایت گویا مثل و نمایش روح است که کلی علوی است و به ارواح جزئیة یا قوای روحانیة دستور میدهد که چون بقلعه ذات الصور بدن میروید تماشای صور نکنید که بساختیمها را دچار می‌شوید اگر چه ظاهراً منع است برای ملاحظه زحمت حمل بار امانت الا اینکه مقدر ایشان رفتن و تماشای قلعه و تحمل اعباء و زحمات عشق مجازی و صوری یعنی آلودگی زخارف دنیا بوده تا پادشاه چنین که صورت علم و معرفت است پیوند کنند و عاشق آن گردند که حقیقت محبت محبوب است باین معنی که اول باغور و راه بانو و زاهده بانو دختران نفس که عبارت از اماره و لوازم اند خویشی کنند تا برسند بخویشی و ازدواج نفس مطمئنه و بعد بر اطوار قلب که همه قوای علوم لدنی چینی هستند نایل گردند و شاید که پدرشان که

شاه بدن است عقل جزئی باشد که ایشانرا (که قلب و نفس و روح هستند) منع می کند تا صورت غیبی غیبیان را در قلعه بدن ندیده و بیش پادشاه چین که پیرو ولی عصر است نروند و دختر پیر یا شاه چین همان نفس مطمئنه است که صاحب آن داخل فادخلی فی عبادی است

دیدن آن سه پسر شاه در قصر قلعه ذات الصور منقش

روی دختر شاه چین را تا آخر

بعضی شارحان مانوس با فقر آ و عرفاء فرموده اند که دیدن اول اشاره بعالم ذر است که از ارواح درالست عهد گرفتند و بعد از آن نزول کردند باین عالم طبیعت که مجمع الصور است و گرفتار عشق دنیا یا نفس شدند
قرنهارا صورت سنگین بسوخت آتشی در دین و دلشان بر فروخت صورت سنگین عبارت است از آن بتها که از سنگ تراشیده و میپرستیدند و اشاره بصاحب جمالان جمادرو و جماد دل که در عالم مجاز چه قدر مردم را گرفتار و با آتش حرمان از عشق حقیقی سوختند
توی تو در دیگری آمد دفین من غلام مرد خود بین چنین که مراد از دیگری تن باشد که بیگانه است یا انبیاء و اولیاست که توی تو از ایشان هویدا است

حکایت صدر جهان در بخارا و کرم او الخ

منظور ازین حکایت اشاره براین است که تا شنیدن از انیت و نفسانیت خود نمیرد قابل عطا و کرم صدر جهان یعنی پیر زمان که عطای الهی است از باطن نمیشود

حکایت امر دو کوسه و لوطی در خانقاه و تدبیر امر د

این حکایت اشاره براین است که عنایت و عطای خداوندی که جذبه اوست اگر چه کمتر باشد مثل آنسه تارموی روی کوسه مانع است از دستبرد راهزنان ولی بر خشت عبادات که پشت سر خود بگذاری و با هوای نفس خود بکنی اعتماد شایسته نیست که دیو آنها را بر میدارد و محو میکند چنانچه خشت خود گذاشته طفل را آن لوطی بدکار برداشت چنانچه میفرماید

خشت را بگذاری ای نیکو سرشت لیک هم ایمن مخسب از دیو زشت
رود و تا مو از کرم در دست آر و آنکشان ایمن بخسب و غم مدار

در بیان حدیث منهومان لایشبعان طالب العلم و طالب الدنیا
 نکته برجسته این است که در این حدیث دنیا را در مقابل علم فرموده
 پس بمناسبت مقابلهت دو ضد مراد از علم غیر دنیا است که آخرت باشد پس
 علم آن است که از دنیا به آخرت برساند که علم فقر است
 علم کز تو ترانه بستاند جهل از آن علم به بود صد بار
 که کلام حضرت سنائی عز نوی است قدس سره زیرا که جاهل و عوام
 محض بمتابعت و اعتقاد بیر عصر میتوانند خود را از تقلید نجات داده بدرجه تحقیق
 برساند ولی عالمی که علم او ظاهری رسمی و منتجع کبر و خود پسندی است
 مانع است از متابعت مرشد راه نیاز و فقر چنانچه سابقاً فرمود
 تیغ دادن در کف زندگی مست به که افتد علم نادانرا بدست
 آنشب گردک نه ینکا دست او خوش امانت دادش اندر دست تو
 گردک باز باکاف فارسی اطاق نو عروس را گویند بترکی و ینکا که
 بآه مکسوره مقدم بر نون در ترکی آن زن و قابله ایست که دست عروس را
 بردست داماد میدهد

هر خیالی را که دید آن اتفاق آنگهش بعدالعیان افتد فراق
 یعنی مردم که بمنزله خیال هستند و قتیکه مصادف سیمرغان عالم وحدت
 شدند در نتیجه بعد و فراق می افتد یعنی با اولیا باطناً بعد الوصال اتحاد نمی باشد بلکه
 اوضاع دنیا و نفس که بمنزله ابر و برف هستند ممانع است برای استبقاء جان
 والا لم یبق ارواحهم فی اجساد هم و اگر مراد خود خیال باشد برای این است
 که دیدن خیال دیدن با چشم باطنی است و آن دایمی نمی شود، و دیگر حالات
 عاشقان چون بعیان و شهود آید فراق قطع نمی شود از آنها بلکه فراق استتار
 هکذا در مشاهدات و تجلیات که گاهی برده بشریت و عقل حاجب گردد
 بوق نور کوتاه و کذب و مجاز کرده او ظلمات و راه تو دراز
 بیان سر تشبیه قرآن است در قول حق تعالی او کصیب من السماء فیه ظلمات

ورعد و برق و مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً
 آنکه هرگز روز نیکو را ندید او در این ادبار کی خواهد طپید
 روز نیکو عبارت از عوالم عقل و جان و ملکوت است کسی که آنرا
 ندید پس روح و سرشت او از اسفل سچین است مانند کفار و اشیاق و مثل این
 است که از مادر بنده زائیده شده ولی آنکه در طفلی اسیر است کسی است که
 در ناپهیمی گرفتار حب دنیا و بدن گردیده و صندوق صور میدان اوست در دنیا
 و از يك صندوق و محبس که علایق است بر دیگری می رود مگر بدائی از لطف
 الهی واقع شده او را خلاص کند و از اهل طاعت و جان و دل گردد
 دایما مجبوس عقلش در صور از قفس اندر قفس آرد گذر

محبوسین عقل حکماء بی ریاضت اند که در قفس فکرها و اختلافات افتاده اند ولی سایر گرفتاران از عوام محبوسان طبع و نفس اند یا مرادشان از عقل عقل جزئی معاشی است که حکماء آنرا وهم نامند زیرا که نور عقل کلی کسب ضوئ نکرده و مشوب است با شهوت و شیطننت و عقل مذموم هم در کلمات بزرگان همین عقل جزئی بست خسیس است

منفذش نی از قفس سوی علا در قفسها می رود او جا بجا که معنی حدیث آن یلیج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و آیه مبارکه که ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه می باشد

فرجه صندوق نونو منکر است

یعنی از آیات آفاقی و شداید دنیوی که دیده میشود همه نونو فرجه نور است که برای بیرون شدن از صندوق بدن است ولی آن ها انکار شده است برای آنکه اندرون صندوق است و آنها را نمی بینند

فرض می آری بجا گر طایفی بر سهیلی چون ادیم طایفی ستاره سهیل کنایه است از پیر و مرشد ددلیل راه الهی

از پدر یا یید آن ملک ای عجب

در مقام انکار است یعنی عجب است که نمرود از پدر خود نیافت آن ملک را تا غرور نسب با و راه یابد بلکه (او ز ما یاید گوهرها نجیب)

اوست جمله هم کشته هم ولی است

یعنی شاه چین که عبارت از ولی زمانه و معلم علم لدنی باشد تا مرجع ارواح و معشوق حقیقی است جمله اوست هم ولی دم و هم کشته نفس و عقل است چنانکه در عقب این فرموده

ور نباشد هردو او پس جمله نیست

ظاهراً باین معنی باشد که اگر او نباشد هردو بجز او جمله دیگر نیست بلکه کشته خلق و مساتم کن هر دو اوست زیرا که حی دایمی و باقی ابدی اوست و سایرین عدم و جمله نیستند پس معنی باین نحو است که اگر او نباشد جمله سوای او جمله دیگر نیست پس باید فقط او باشد که اثبات بعد از نفی بمعنی لاله غیره است آن سیم کاهلترین هر سه بود

این سه شاهد داده ممکن است اولی و بزرگترشان نفس باشد دومی عقل که مردن اشاره به فناء آنهاست در روح و سیمی عبارت از روح و جان باشد یا اشاره به فرقه از مخلوق باشد که مجذوب مطلق و سالک مطلق اند که هردو اصل نیستند و مجذوب سالک که واصل شده یعنی دارای جذبه و سلوک با هم باشد و دولت باور رسیده سخن را روی با صاحب دلان است

قصه شهزادگان نامد بر مانند ناسته در سیم پسر

ازین جهت است که جناب شیخ العرفاء والمجدوبین شیخ نجیب الدین رضای تبریزی اصفهانی قدس سره جلد هفتمی از غیب بموجب امر حضرت مولای متقیان علیه السلام در خواب علاوه فرموده و نام آنرا **سبع المثانی** نامیده که عنوان شهروان معتبر و شاهزاده غروره و زاهده و عادل شاه خود رای و با شاه یمن یا شاه شام خویشی و پیوند کردن را برای عقل و نفس و روح و مسافرت جانب یمن را عنوان فرموده از ابتدای سلوک سالک تا انتهای رسیدن بمقصود و مطلوب خویش با اصطلاحاتی که مخصوص منطق مرغان الهی و صاحبان و اهل اشاره است آنکس است اهل بشارت که اشارت دانند

نکته ها هست ولی محرم اسرار کجاست
شرح شش جلد مثنوی در تاریخ جمادی الثانی ۱۳۶۷ هجری در تهران
چاپخانه تابان بیابان رسید



عکس شارح کتاب مثنوی حضرت آقای حاج میرزا محسن عماد متخلص بحالی
دامت المضافه که در سال ۱۳۵۷ هجری از ایشان برداشته شده است